

ماهیت	و هی تفویض أمر إلى الغير
وکالت	وکالت، واگذاردن کاری به دیگری است لیعمل له حال حیاته؛ تا آن را در حال حیاتش، برایش انجام دهد؛ أو إرجاع تمشیة أمر من الأمور إليه له حالها. یا راه انداختن امری از امور برای او در حال حیاتش را به دیگری ارجاع دهد.

ایجاب وکالت	و هی عقد، یحتاج إلى إيجاب، بكل ما دلَّ علی هذا المقصود، وکالت عقدی است، که به ایجاب احتیاج دارد، با هر لفظی که دلالت براین مقصود کند.
--------------------	--

مثال های ایجاب	کقوله: «وگلتک» ^۵ مانند قول او: « تو را وکیل نمودم» أو « أنت وکیلی فی کذا» ^۶ یا «تو وکیل منی در فلان کار» أو «فوضته إلیک» و نحوها ^۸ یا « به تو سپردم آن را» و مانند اینها. بل الظاهر کفایة قوله: «بع داری» بلکه ظاهراً گفته او: «خانه ام را بفروش» قاصداً به التفویض المذكور فیه درحالی که قصدش این باشد که امر فروش خانه به او واگذار شود، کافی است.
-----------------------	--

۱. سپردن
۲. تا زمان زنده بودن موکل
۳. راه انداختن کار
۴. حایات موکل
۵. تو را وکیل کردم
۶. فلان کار
۷. آن را به تو سپردم
۸. چیزهای شبیه آن

**قبول عقد
وکالت**

و قبول بکلّ ما دلّ علی الرضا به^۱
و به قبول احتیاج دارد، با هر چیزی که دلالت بر رضایت به آن بکند.

قبول عملی

بل الظاهر أنّه یکفی فیہ فعل ما وکلّ فیہ بعد الإیجاب
بلکه در ظاهر قبول انجام کاری که در آن به او وکالت داده شده، پس از ایجاب، کفایت می کند.

**وکالت
معاطاتی**

بل الأقوی وقوعها بالمعاطاة^۲
بلکه اقوی آن است که وکالت با معاطات واقع می شود.
بأن سلّم إليه متاعاً^۳، لیبیعه^۴، فتسلّمه^۵ لذلك
به این که تسلیم کند به او کالایی را، تا آنرا بفروشد، و او آنرا برای فروش بگیرد.

**عقد وکالت به
نحو کتبی**

بل لا یبعد تحقّقها بالکتابة من طرف الموکّل؛
بلکه بعید نیست که وکالت با کتابت از سوی موکل تحقق یابد،
والرضا بما فیها من طرف الوکیل
و رضایت به آنچه در آن هست از سوی وکیل به صورت کتابت صورت گیرد.
وإن تأخّر وصولها إليه مدّة،

۱. رضایت به ایجاب

۲. انجام دادن

۳. در آنچه وکیل کرده است. همان موضوع و متعلق به نکالت است

۴. داد و ستد

۵. تسلیم کند

۶. کالایی را

۷. تا آنرا بفروشد

۸. آن را بگیرد.

گرچه وصول آن نوشته با تاخیر واقع شود

موالات

در وکالت

فلا يعتبر فيها المولاة^۱ بين إيجابها وقبولها
پس موالات بين ايجاب و قبول در وکالت شرط نیست.

نتیجه

و بالجملة^۲: يتسع الأمر فيها بما لا يتسع في غيرها^۴
خلاصه، آنکه امر وکالت توسعه ای دارد که غیر وکالت توسعه نمی یابد.

قبول

وکالت

استفهامی

حتى أنه لو قال الوكيل:
حتى این که اگر وکیل به طور استفهام گفت:
«أنا وكيلك في بيع دارك؟» مستفهماً^۵
«آیا من در فروش خانهات وکیل تو هستم؟»
فقال: «نعم» صح وتم؛^۶
در پاسخ بگوید: بلی، عقد صحیح و تام می شود،
وإن لم نكتف بمثله في سائر العقود.
هرچند مثل آنرا در سایر عقود کافی ندانسته ایم.

تنجیز در

وکالت

(مسألة ۱): يشترط فيها على الأحوط التنجيز
در وکالت بنا بر احتیاط واجب تنجیز شرط است

۱. پیاپی هم آمدن

۲. خلاصه

۳. توسعه داد

۴. غیر از وکالت

۵. با حالت پرسشی

۶. تام می شود

۷. هر چند کافی ندانسته ایم

معنی

بمعنی عدم تعلیق أصل الوکالۃ علی شیء

**تنبیذ در
وکالت**

به معنی نکردن اصل وکالت بر امری

کقولہ- مثلاً: إذا قدم زید، أو أهلّ هلال الشهر،^۳ وکلتک فی کذا.

همانند گفته اش مثلاً: «اگر زید آمد یا اگر هلال اول ماه رویت شد تو را در فلان کار وکیل می کردم».

تعلیق در

نعم، لا بأس بتعلیق متعلقها^۵

متعلق

البته معلق کردن متعلق وکالت هیچ اشکالی ندارد.

وکالت

کقولہ: أنت وکیل، فی أن تبیع عاری،^۷ إذا قدم زید

همانند گفته اش: تو در این که خانه ام را بفروشی، وکیل من هستی، هرگاه زید بیاید.

أو وکلتک فی شراء کذا فی وقت کذا.

یا ترا در خریدن فلان کالا در فلان زمان وکیل کردم.

شرایط

مسأله ۲): یشرط فی کلّ من الموکّل و الوکیل، البلوغ و العقل و القصد و الاختیار

وکیل و

در هر یک از موکّل و وکیل، بلوغ و عقل و قصد و اختیار شرط است

موکّل

فلا یصح التوکیل وُلا التوکل لمن الصبی^{۱۰} و المجنون و المکره.

پس وکیل نمودن و وکیل شدن بچه و دیوانه و مکره صحیح نیست.

۱. هرگاه، وقتی

۲. آمد

۳. هلال اول ماه رویت شد

۴. هیچ اشکالی ندارد

۵. موضوع وکالت

۶. بفروشی

۷. خانه ام را

۸. خریدن

۹. وکالت دادن (توسط موکّل)

۱۰. وکیل شدن

۱۱. کودک

**شرط نبودن
بلوغ وکیل در
اجراء عقد**

نعم، لا يشترط البلوغ في الوكيل في مجرد إجراء العقد على الأقرب
البتة بنابر اقرب در وکیل برای صرف اجرای عقد، بلوغ شرط نیست
فیصح توکیل به، إذا كان ممیزاً، مراعیاً للشرائط.
پس وکیل کردن صغیر در اجرای عقد، صحیح است، هرگاه ممیز بوده باشد، و شرایط عقد را مراعات کند.

**شرط جایز
التصرف
بودن موکل**

و يشترط في الموكل كونه جائز التصرف فيما و كل فيه
در موکل شرط است آنچه را که وکالت در آن می دهد، تصرفش در آن جایز باشد.
فلا یصح توکیل المحجور علیه لسفه أو فلس^۲
پس صحیح نیست وکالت بدهد کسی که به خاطر سفاهت یا افلاس محجور شده
فیما حجر علیهما فیهِ^۳، دون غیره كالطلاق
در مالی که از آن محجور شده است اما نه در کارهای دیگر مانند طلاق که می تواند به دیگری وکالت بدهد.
وأن یكون إیقاعه^۴ جائزاً له ولو بالتسبیب
و این که واقع ساختن آن چیز جایز باشد برایش، هرچند به واسطه، باشد،
فلا یصح منه التوکیل فی عقد النکاح
پس صحیح نیست برای او وکیل گرفتن در عقد نکاح
أو ابتیاع الصید إن كان محرماً.
یا خریدن شکار در صورتی که مُحرّم باشد.

**شرط تمکن
عقلی و
شرعی وکیل
در انجام کار**

و في الوكيل كونه متمكناً عقلاً و شرعاً من مباشرة ما توکل فیهِ^۷
و در وکیل شرط است که از حیث عقلی و شرعی قدرت داشته باشد نسبت به آنچه که وکالت پیدا کرده
مباشراً انجام دهد،
فلاتصح و كاله المحرم فیما لا یجوز له،
پس صحیح نیست وکیل شدن محرم در اموری که برای او جایز نیست.
کابتیاع الصید و إمساكه^۸ و إیقاع عقد النکاح.
مانند خریدن شکار و نگاهداری آن و واقع ساختن عقد نکاح.

^۱. شرط است

^۲. ورشکستگی

^۳. در اموری که در آن محجور شده اند

^۴. الا، مگر، نه، کمتر

^۵. واقع ساختن آن

^۶. خریدن شکار

^۷. در آنچه وکیل شده است

^۸. نگه داشتن

(مسأله ۳): لایشرط فی الوکیل الإسلام،

شرط نیست که وکیل مسلمان باشد،
فتصح و كالة الكافر بل و المرتد و إن كان عن فطرة عن المسلم و الكافر
پس وکیل شدن کافر، حتی بالاتر از آن مرتد - اگرچه فطری باشد - از طرف مسلمان و کافر صحیح است.
إلأیما لا یصح وقوعه من الكافر،
مگر در موردی که انجام آن توسط کافر صحیح نیست،
کابتیاع المصحف الكافر،
مانند خریدن قرآن کریم برای کافر
و کاستیفاء حق من المسلم،
و مانند استیفای حقی از مسلمان
أو مخاصمة معه و إن كان ذلك لمسلم.
یا نزاعی با او اگرچه آن نزاع برای مسلمان باشد.

**شرط
نبودن
اسلام در
وکیل**

(مسأله ۴): تصح و كالة المحجور علیه لسه أو فلس عن غیرهما ممن لا حجر علیه.^۲

وکیل شدن شخص محجور خواه به جهت سفاهت باشد یا ورشکستگی برای موکلی که خودش محجور نیست صحیح است.

**صحت وکالت
(وکیل شدن)
محجور**

(مسأله ۵): لو جوزنا للصبی بعض التصرفات فی ماله -

اگر برای بچه بعضی از تصرفات را در مالش جایز بدانیم -

کالوصیة بالمعروف لثمن بلغ عشر سنین^۶

مانند وصیت کردن به کارهای معروف (کارنیک) برای کسی که ده ساله است.

جاز له التوکیل فیما جاز له.^۷

برای کودک جایز است وکیل بگیرد در آن چیزی که تصرف برایش جایز است.

**جایز بودن
توکیل صبی
در وصیت**

^۱.قرآن

^۲.طرح نزاع کردن

^۳.از کسی که محجور نیست

^۴.اگر جایز بدانیم

^۵.کار نیک

^۶.برای کسی که رسیده به سن ده

^۷.برای او

استمرار

(مسأله ۶): ما كان شرطاً في الموكل و الوكيل ابتداء، شرط فيهما استدامة^۱
آنچه که در موکل و وکیل در ابتدا شرط است، در ادامه اش هم برای آن دو شرط می باشد.

شرایط وکیل و

فلو جنا أو اغمى عليهما^۲

پس اگر وکیل یا موکل دیوانه یا بیهوش شوند

موکل در طول

أو حجر على الموكل فيما وكل فيه

یا موکل در آنچه که وکالت داده محجور شود،

وکالت

بطلت الوكالة على الأحوط

بنابر احتیاط واجب وکالت باطل می شود. (از لحظه جنون یا اغماء باطل می شود نه قبل از آن، یعنی منفع می شود.)

ولو زال ألمانع احتاج عودها إلى توكيل جديد.

و اگر مانع بر طرف شود (مثل جنون و اغماء) باز گشت وکالت به وکیل نمودن مجدد، احتیاج دارد.

شرایط مورد

(مسأله ۷): يشترط فيما وكل فيه أن يكون سائغاً في نفسه^۶

در آنچه که در آن وکالت داده می شود شرط است که ذاتاً جایز (مشروع) باشد.

وأن يكون للموكل سلطنة شرعاً على إيقاعه

و اینکه موکل قدرت شرعی بر واقع ساختن آن داشته باشد.

وکالت

فلا توكيل في المعاصي كالغصب و السرقة و القمار و نحوها،

بنابراین وکیل گرفتن صحیح نیست بر گناہانی همچون بر غصب و دزدی و قمار و مثل آنها

ولا على بيع مال الغير من دون ولاية^۷ عليه.

و فروش مال دیگری بدون آن که ولایتی بر آن داشته باشد.

^۱در ادامه

^۲هر دو مجنون شوند

^۳هر دو بیهوش شوند

^۴برطرف شود

^۵بازگشت آن

^۶ذاتاً مشروع باشد

^۷بدون

<p>ولا تعتبر القدرة عليه خارجاً مع كونه مما يصح وقوعه منه شرعاً قدرت داشتن بر آن در خارج - با این که وقوع آن از سوی او شرعاً صحیح است - شرط نیست. فيجوز لمن لم يقدر على أخذ ماله من غاصب أن يوكل فيه لمن يقدر عليه بنابراین برای کسی که قدرت گرفتن مالش را از غاصب ندارد، جایز است که کسی را که بر آن قدرت دارد، وکیل نماید.</p>	<p>شرط نبودن داشتن قدرت خارجی برای موکل</p>
--	--

<p>(مسأله ۸): لو لم يتمكن شرعاً أو عقلاً من إيقاع أمر، اگر وکیل بگیرد برای انجام کاری که به لحاظ شرعی و یا به لحاظ عقلی ممکن نیست إلأبعد حصول أمر غير حاصل حين التوكيل. مگر بعد از واقع شدن امری که در حال وکالت گرفتن واقع نبود. كتطبيق امرأة لم تكن في حبالته؛ مثل اینکه وکیل بگیرد برای طلاق دادن زنی که همسرش نیست وتزويج من كانت مزوجة أو معتدة، ونحو ذلك. و یا وکیل بگیرد. زنی را برای او تزویج کند که در عقد دیگری و یا در عده دیگری است. فلا إشكال في جواز التوكيل فيه تبعاً لما تمكّن منه^۷ هیچ اشکالی نیست در جایز بودن چنین وکالتی برای بعد از بین رفتن مانع و به تبع از بین رفتن مانع و ممکن شدن آن</p>	<p>جایز نبودن توکیل در کارهایی که عقلا و شرعا ممکن نیست. پس از زوال مانع</p>
---	---

۱. وکیل کند در آن
 ۲. کسی که قدرت آن را دارد
 ۳. ممکن نباشد
 ۴. مثل طلاق دادن زنی
 ۵. در زوجیت وی
 ۶. دارای عده
 ۷. به تبع آنچه ممکن شده است

بأن يوگله في إيقاع المرتب عليه^١ ثم إيقاع ما رتب عليه^٢، بأن يوگله - مثلاً - في تزويج امرأه له ثم طلاقها أو شراء مال ثم بيعه ونحو ذلك.

مثال

مثل این که وکیل بگیرد در ابتدا مقدمه ای را واقع سازد، سپس بر آن چیزی دیگر واقع سازد.

مانند آنکه او را وکیل کند در اینکه نخست مالی را برای او بخرد و سپس آن را بفروشد و امثال این ها.

كما أن الظاهر جوازه لو وقعت الوكالة على كلى يكون هو من مصاديقه

همانطور که ظاهر جواز وکالتی است که بر انجام امری کلی باشد که مثال های بالا یکی از مصادیق آن کلی باشد.

كما لو وگله على جميع اموره،

جواز توکیل

مثل اینکه او را وکیل در همه امور خودش کند

در امور

فيكون وکیلاً في المتجدد في ملكه بهبه^٣ أو إرث بيعاً ورهنأ و غیرهما.

مستقبل

که در این صورت وکیل در اموالی که از نواز طریق ارث یا هبه یا بیع یا رهن یا غیر این ها صاحب آن می شود و فعلاً ملک او نیست خواهد بود.

و أما التوكيل استقلالاً في خصوصه من دون التوكيل في المرتب عليه،

اما وکیل گرفتن مستقلاً در انجام خصوص آن گونه کارها بدون گرفتن وکیل در انجام مقدمه آن

ففيه إشكال، بل الظاهر عدم الصحة.

و یا حصول آن مقدمه محل اشکال است بلکه ظاهراً این است که جایز نباشد.

^١مقدمه

^٢ذی المقدمه (نتیجه)

^٣سپس

^٤همانطور که

**جایز نبودن
توکیل در
کارهایی که
عقلاً شرعاً
ممکن نیست
پس از زوال
مانع**

من غیر فرق بین ما کان المرتب علیه غیر قابل للتوکیل - کانقضاء العده - أو قابلاً^۲
فرقی ندارد که مقدمه اش قابل توکیل نباشد مثل به سر رسیدن عده و یا قابل (توکیل) باشد.

فلا يجوز أن يوكل في تزويج المعتدة بعد انقضاء عدتها

پس جایز نیست کسی را وکیل کند در اینکه زنی را که در عده است بعد از عده اش

والمزوجة بعد طلاقها

و زنی را که شوهر دارد بعد از طلاق شوهرش به عقد وی در آورد.

و كذا في طلاق زوجته سينكحها؛

و همچنین زنی که هنوز برای خود نکاح نکرده طلاق دهد

أو بيع متاع سيستريه ونحو ذلك

و یا کالایی را که بعداً خواهد خرید برایش بفروشد و امثال این ها.

**شرط مباشرت
و عدم
مباشرت موکل**

(مساله ۹): يشترط في الموكل فيه أن يكون قابلاً للتفويض إلى الغير

شرط است که مورد وکالت قابل تفویض به دیگری باشد.

بأن لم يعتبر فيه المباشرة من الموكل

به اینکه مباشرت موکل در آن شرط نباشد.

^۱ بدون فرق

^۲ یا قابلیت داشته باشد

^۳ وکالت بدهد

^۴ به زوجیت در آورد

^۵ به نکاح خود خواهد در آورد

^۶ خواهد خرید

^۷ شرط نباشد

فلو تقبل اعملاً بقيد المباشرة لا يصح التوكيل فيه
 پس اگر عملی را قبول کند که مقید به مباشرت خودش باشد توكيل در آن صحيح نيست.
 و أما العبادات البدنية كالصلاة و الصيام و الحج وغيرها - فلا يصح فيها التوكيل
 اما توكيل در عبادت های بدنی مانند نماز و روزه و حج و غیر این ها صحيح نيست.
 و إن فرض صحة النيابة فيها عن الحي، كالحج عن العاجز أو عن الميت كالصلاة وغيرها
 اگرچه فرضاً نیابت در آنها از زنده صحيح باشد مانند حج از شخص عاجز، یا از میت مانند نماز و غیر این ها
 فإن النيابة غير الوكالة اعتباراً.
 زیرا نیابت اعتباراً غیر از وکالت است.

**عدم جواز
وکالت در
عبادات
بدنی**

نعم، تصح الوكالة في العبادات المالية - الزكاة و الخمس و الكفارات - إخراجاً وإيصالاً إلى المستحق^١.
 عبادت های مالی مانند زکات و خمس و کفارات خواه در خارج نمودن آن (حساب کردن خمس و زکات) و
 چه در رساندن آن به مستحق صحيح است.

**جواز وکالت
در عبادات
مالی**

(مسألة ١٠): يصح التوكيل في جميع العقود، كالبيع، والصلح، والإجارة، والهبة، و العارية، والوديعة، والمضاربة،
 والمزارعة، والمساقاة، والقرض، والرهن، والشركة، والضمان، والحوالة، والكفالة، والوكالة، والنكاح إيجاباً وقبولاً
 في الجميع
 وکیل گرفتن در تمام عقدها مانند بیع و صلح و اجاره و هبه و عاریه و ودیعه و مضاربه و مزارعه و مساقات و
 قرض و رهن و شرکت و ضمان و حواله و کفالت و وکالت و نکاح، صحيح است چه از جهت ایجاب و چه از
 جهت قبول در همه این ها

**جواز توكيل
در کلیه
عقود**

^١. پس اگر قبول کند

^٢. همانند نماز و روزه

^٣. از سوی زنده

^٤. خارج کردن (یعنی محاسبه نمودن میزان زکات و خمس و کفارات و آنرا از مالی معکف خارج نماید).

^٥. رساندن به مستحق (صاحب حق)

جواز توکیل در برخی از ایقاعات

و کذا فی الوصیة و الوقف و الطلاق و الإبراء، والأخذ بالشفعة وإسقاطها، وفسخ العقد فی موارد ثبوت الخيار وإسقاطه. و همچنین وکیل گرفتن در وصیت و وقف و طلاق و ابراء و اخذ به شفعه و اسقاط آن و فسخ عقد در موارد ثبوت خيار و اسقاط خيار، صحیح است. والظاهر صحته فی الرجوع إلى المطلقة الرجعية ظاهراً گرفتن وکیل در رجوع به مطلقه رجعیه صحیح است، إذا أوقعه علی وجه لم یکن لأصرف التوکیل تمسكاً بالزوجیه حتی یرتفع به متعلق الوکالة! البته این در صورتی است که توکیل را به نحوی انجام دهد که صرف وکیل گرفتن تمسک به زوجیت نباشد و گرنه همین وکیل گرفتن رجوع شمرده می شود و دیگر موردی برای انجام وکالت باقی نمی گذارد. ولا یبعد صحته فی النذر و العهد والظهار.^۱ بعید نیست که توکیل در نذر و عهد اظهار صحیح باشد. ولا یصح فی الیمین و اللعان و الإیلاء^۲ و الشهادة و الإقرار؛ اما (وکالت) در سوگند و لعان و ایلاء و شهادت و اقرار صحیح نیست علی إشکال فی الأخير. اگرچه صحیح نبودن آن در آخری محل اشکال هست.

جواز
توکیل در
برخی از
ایقاعات

(مساله ۱۱): یصح التوکیل فی القبض و الاقباض فی موارد لزومهما صحیح است وکیل گرفتن در قبض و اقباض در مواردی که قبض و اقباض لازم است، كما فی الرهن و القرض و الصرف بالنسبة إلى العوضین^۳ همانند رهن و قرض و صرف نسبت به عوض و معوض والسلم بالنسبة إلى الثمن و بیع سلف نسبت به ثمن و فی إيفاء الديون واستيفائها وغيرها. و ادای دیون و استیفای آنها و غیر این ها

صحت وکالت
در قبض و
اقباض و اداء
دین

۱. به گونه ای نباشد

۲. متعلق وکالت از بین برود

۳. مرد پشت همسرش را بزند و بگوید پشت تو همانند پشت مادرم، خواهرم و یا دخترم است، نوعی طلاق محسوب شده است.

۴. قسم بر ترک همبستری با زوجه خویش

۵. ثمن و مضمن

۶. در پرداختن

**جواز
وکالت در
طلاق در
حالت های
مختلف**

(مسأله ۱۲): يجوز التوكيل في الطلاق، غائباً كان الزوج أم حاضراً
وکیل گرفتن در طلاق جایز است خواه اینکه شوهر حاضر باشد یا غائب
بل يجوز توكيل الزوجه في أن تطلق نفسها بنفسها^۱
بلکه وکیل نمودن زوجه به این که خودش را طلاق دهد
أوبأن توكل الغير عن الزوج أو عن نفسه
یا به دیگری از طرف شوهر یا خودش وکالت دهد، جایز می باشد.

**جواز
وکالت در
حیازت
مباحات**

(مسأله ۱۳) تجوز الوكالة في حيازة المباح
وکالت در حیازت مباح جایز است
كالاستقاء^۲ والاحتطاب^۳ وغيرهما
مانند طلب و تهیه آب و جمع کردن هیزم و غیراین ها
فإذا وکل شخصاً فيها و قد حاز بعنوان الوكالة عنه
پس اگر در آنها شخصی را وکالت دهد و او به عنوان الوکاله عنه
صار ملکاً له.
ملک موکل می شود.

**معین بودن
مورد
وکالت**

(مسأله ۱۴): يشترط في الموكل فيه التعيين؛
شرط است که مورد وکالت تعیین شود،
بأن لا يكون مجهولاً أو مبهماً
به گونه ایی که مجهول یا مبهم نباشد
فلو قال: « و کلتک علی أمر من الأمور» لم یصح
پس اگر بگوید: «به تو در یکی از کارها وکالت دادم» (وکالت) صحیح نیست
نعم، لا بأس بالتعميم و الإطلاق كما يأتي.
البته عمومیت دادن و اطلاق آن - همانطور که می آید هیچ - اشکالی ندارد.

۱. یا

۲. خودش، خودش را طلاق دهد.

۳. تهیه کردن آب

۴. جمع کردن هیزم

(مسأله ۱۵): وكالة: إما خاصة و إما عامة، وإما مطلقة
وكالت یا خاص است و یا عام است و یا مطلق

(اقسام)
وكالت

فالاولی: ما تعلقت بتصرف معین فی شیء معین
اولی (وكالت خاص) آن است که به تصرف معینی در چیز معینی تعلق یابد.
كما إذا وكله فی شراء بیت معین
مانند اینکه به او در خریدن خانه معیتی وكالت دهد
و هذا مما لا اشكال فی صحته
این ها مصادیقی هستند که هیچ اشکالی در صحیح بودن آنها نیست.

موارد
وكالت
خاص

الثانیه: إما عامة من جهة التصرف و خاص من جهة المتعلق
دومی (وكالت عام) یا عام است از جهت تصرف و خاص است از جهت متعلق،
كما إذا وكله فی جميع التصرفات الممكنة فی داره المعینة^۱
مانند اینکه به او در تمام تصرفات ممکن در خانه معینی وكالت دهد.
و إما بالعکس كما إذا وكله فی بیع جميع ما یملکه
یا به عکس می باشد(خاص است از جهت تصرف و عام است از جهت متعلق) مانند اینکه به او در
فروش تمام آنچه را که ملک او است وكالت دهد.
و إما عامة من الجهتين
یا از هر دو جهت عام است (جهت تصرف جهت متعلق)
كما إذا وكله فی جميع التصرفات الممكنة فی جميع ما یملکه
مثل اینکه وكالت دهد جائی که او را در همه تصرفات ممکن در تمام آنچه ملک او است.
أوفی إیقاع جميع ما كان له فیما يتعلق به بجميع أنواعه
یا وكالت دهد در واقع ساختن در ایقاع تمام آنچه که برای او است در امری که همه انواع آن به
او تعلق دارد.
بحیث یشمل التزویج له و طلاق زوجته
به طوری که شامل تزویج برای او و طلاق زوجه اش بشود.

موارد
وكالت
عام

^۱خانه معین

موارد وکالت مطلق
و کذا الثالثة: قد تكون مطلقه من جهة التصرف خاصة من جهة متعلقه
سومی گاهی از جهت تصرف مطلق است و اما از جهت متعلق خاص یا مفید می باشد.

مثال وکالت مطلق
کمالو قال: «أنت وکیلی فی أمر داری»،
مانند این که بگوید: «تو در امر خانه‌ام وکیل من هستی»
و کذالو قال: «أنت وکیلی فی بیع داری»
و نیز بگوید: «تو وکیل من در فروش خانه‌ام» هستی.
مقابل المقید بثمان معین أو شخص معین

وکالت مقید
در مقابل مقید است به ثمن معینی یا شخص معینی.
و قد یكون بالعکس،
و گاهی برعکس است (از جهت تصرف خاص است و از جهت متعلق مطلق می باشد)
کما لو قال: «أنت وکیلی فی بیع أحد أملاکی» أو «فی بیع ملکي»
مانند این که بگوید: «تو وکیل من در فروش یکی از ملک هایم یا در فروش ملکم» هستی.

هر دو جهت مطلق
وقد تكون مطلقه من الجهتين
گاهی از دو جهت (از جهت تصرف و از جهت متعلق) مطلق است.
کما لو قال: «أنت وکیلی فی التصرف فی مالی».
اینکه بگوید: «تو وکیل من در تصرف در مالم» هستی.

وکالت به نحو تخییری
و ربما یكون التوکیل بنحوالتخییر بین امور:
وچه بسا وکالت دادن به نحو تخییر در بین چند امر باشد
إما فی التصرف دون المتعلق
که یا در تصرف است، برون آنکه در متعلق باشد.
کما لو قال: «أنت وکیلی فی بیع داری أو صلحها أو هبتها أو إجارتها»
مانند این که بگوید: «تو وکیل من در فروش خانه ام یا در صلح آن یا در هبه یا اجاره آن»
هستی

تصرف وکیل در مورد وکالت

«أنت وکیل فی بیع هذه الدار، وهذه الدابة؛ أو هذه الفرش» مثلاً، والظاهر صحه الجميع.
تو وکیل من مثلاً در فروش این خانه یا این چهارپا یا این فرش هستی» و ظاهراً تمام اینها صحیح می باشند. (توکل به صورت تخییری)
(مسأله ۱۶): لابد آن یقتصر الی وکیل فی التصرف فی الموکل فیہ علی ما شمله عقد الوكالة صریحاً أو ظاهراً ولو بمعونة قرائن حالیه أو مقالیه
وکیل، باید در تصرف در مورد و کالت به چیزی اکتفا کند
که عقد وکالت یابه طور صریح و یا با ظهورش شامل آن می شود، ولو به کمک قرائن حالیه یا مقالیه باشد
ولو کان هی العادة الجارية علی أن التوکیل فی أمر لازمه التوکیل فی أمر آخر
هرچند این قرینه، عادت رایجی باشد که وکالت دادن به امری، لازمه اش وکالت در امر دیگری است
كما لو سلم إليه المبيع و وکله فی بیعه
مثل آن که مبیع را به او تسلیم نماید و او را در فروش آن وکیل کند
أو سلم إليه الثمن و وکله فی الشراء
یا ثمن را به او تسلیم کند و در خریدن چیزی او را وکیل نماید
لا بد فی صحة التصرف من شمول الوكالة له.
در صحت تصرف باید وکالت شامل آن بشود.

تصرفات فضولی وکیل

(مسأله ۱۷): ولو خالف الوکیل وأتی بالعمل علی نحوکم یشمله عقد الوكالة
اگر وکیل مخالفت کند و کار را به گونه ای انجام دهد که عقد وکالت شامل آن نباشد
فإن کان مما یجری فیہ الفضولیة کالعقود
پس اگر چیزی باشد که فضولی در آن جاری است همانند عقدها
توقفت صحتہ علی إجازة الموکل

۱. حیوان

۲. باید

۳. بستده کند

۴. به کمک

۵. اگر مخالفت کند

۶. کار را به گونه ای انجام دهد.

۷. شامل آن نباشد.

صحت آن براجازه موکل توقف دارد
 ولا فرق فی التخالّف^۱ بین أن یکون بالمباینة^۲
 و در مخالفت وکیل فرقی نیست بین اینکه مباین و منافی مورد وکالت باشد
 كما إذا وکله فی بیع داره فأجرها^۳
 مثل اینکه او را در فروش خانه‌اش وکیل نموده ولی وکیل آن را اجاره دهد
 أو ببعض الخصوصیات
 یا در بعضی از خصوصیات در مورد وکالت، مخالفت کند
 كما إذا وکله فی بیعها نقداً فباع أنسیئة^۴،
 مانند جائی که او را وکالت داده که خانه‌اش را نقدی بفروشد ولی نسیه فروخت
 أو بخیار فباع بدونه.
 یا خیاری بفروشد ولی بدون خیار به فروش برساند.

<p>نعم، لو علم شموله لفاقد الخصوصية أيضاً صح في الظاهر البته اگر معلوم باشد که شمول وکالت فاقد خصوصیت می شود، ظاهراً صحیح است كما إذا وکله فی أن یبیع السلعة^۵ بدینار فباع بدینارین مانند این که او را وکیل نماید که کالا را به یک دینار بفروشد و او به دو دینار به فروش برساند فإنّ الظاهر بل المعلوم من حال الموکل زیرا ظاهر بلکه از حال موکل معلوم است أن تحدیده من طرف النقیصة^۶ لا الزیادة. که مشخص کردن آن از طرف نقیصه است نه از طرف زیادی ومن هذا القبیل ما إذا وکله فی البیع سوق^۷ معین بثمان معین، و از این قبیل است در جائی که وکالت بدهد تا در بازار معینی به قیمت معینی بفروشد،</p>	<p>صحت</p> <p>شمول</p> <p>وکالت فاقد</p> <p>خصوصیت</p>
---	--

۱. مخالفت

۲. به صورت جدا باشد.

۳. پس آن را اجاره دهد.

۴. پس بفروشد.

۵. کالا

۶. محدود کردن آن

۷. کمی

۸. بازار

فباعها فی غیره بذلک الثمن
 ولی وکیل آن را در بازار دیگری به همان قیمت بفروشد
 فإنّ الظاهر أنّ مراده تحصیل الثمن.
 زیرا ظاهر آن است که مرادش، تحصیل ثمن است.
 هذابحسب الظاهر؛ و أما الصحه الواقعيه فتابعه للواقع.
 این به حسب ظاهر است و اماصحت واقعی تابع واقع می باشد
 ولوفرص احتمال وجود غرض عقلائی فی التحدید
 و اگر فرض شود که در مشخص کردن موکل احتمال غرض عقلایی وجود دارد،
 لم یجز التعدی،
 تعدی از آن جایز نیست
 ومعه فضولی فی الظاهر،
 و در صورت تعدی درظاهر فضولی است
 و الواقع تابع للواقع.
 و واقع، تابع واقع است.

(مسأله ۱۸): يجوز للولی كالأب و الجد للصغير
 برای ولی مانند پدر و جدّ صغیر جایز است
 أن یوکل غیره فیما یتعلق بالمولی
 که دیگری را در آنچه که به «مولی علیه» تعلق دارد-
 ممّا له الوله علیه.
 از آن چیزهایی که ولی بر آنها ولایت دارد وکیل نماید.

**جواز
 توکیل ولی
 برای صغیر**

(مسأله ۱۹): لا يجوز للوكيل أن يوكل غيره في إيقاع ما توكل فيه؛ لاعنفسه ولا عن الموكل
 برای وکیل جایز نیست که دیگری را در واقع ساختن آنچه که در آن وکالت دارد
 إلّابإذنه، ومعه يجوز بكلا النحوین^۱
 (نه از طرف خودش و نه از طرف موکل) وکیل نماید مگر با اذن موکل و با اذن او هر دو قسم
 آن (توکیل از طرف خودش و توکیل از طرف موکل) جایز می باشد.

**شرایط
 جواز توکیل
 وکیل اول به
 وکیل دوم**

^۱ به هر دو شکل

فإن عين أحدهما فهو المتَّبِع،
 پس اگر یکی از آنها را معین کند باید همان را متابعت نمود
 ولايجوز التعدى عنه
 و تعدى از آن جایز نیست.
 ولو قال مثلاً: «وگلتک فی أن توگل غیرک»
 و اگر مثلاً بگوید: «وکالت دادم به تو که دیگری را وکیل نمایی»
 فهو إذن فی توکیل الغير عن الموکل
 این اذن است در توکیل دیگری از طرف موکل و ظاهراً چنین است.
 و الظاهر أنه كذلك لو قال: «وگل غیرک» وإن لا یخلو من تأمل!^۱
 در صورتی که بگوید: «دیگری را وکیل نما» اگرچه خالی از تأمل نیست.

(مسأله ۲۰): لو كان الوکیل الثانی وکیلاً عن الموکل
 اگر وکیل دوم، وکیل از طرف موکل باشد
 كان فی عرض الأول
 در عرض وکیل اول خواهد بود
 فلیس له أن یعزله،
 پس وکیل اول حق ندارد او (وکیل دوم) راعزل نماید
 ولاینعزل بانعزاله
 و با عزل شدن اولی، دومی عزل نمی شود.
 بل لو مات یبقى الثانی علی وکالته
 بلکه اگر وکیل اول بمیرد وکالت دومی به حالش باقی می ماند
 توکیل به وکیل دوم توسط وکیل اول
 ولو كان وکیلاً عنه
 اگر وکیل دوم از طرف اولی وکیل باشد،
 كان له عزله
 وکیل اول حق دارد او را عزل کند

**توکیل به
 وکیل دوم
 توسط موکل**

۱. خالی از تأمل نیست.

۲. نمی تواند

۱. می تواند

وكانت وكالته تبعاً لوكالته،
 وكالت او تابع وكالت اولی است،
 فينعزل بانعزاله أو موته
 پس با عزل شدن اولی یا با مرگ او، دومی نیز عزل می شود
 ولا یبعد أن یكون للموكل عزله من دون الوكيل الأول.
 بعيد نیست که موکل حق داشته باشد که بدون آن که اولی را عزل کند، دومی را عزل نماید.

تعدد وكلا

(مسأله ۲۱): يجوز أن يتوكل اثنان أفصاعاً عن واحد في أمر واحد،
 جایز است دو نفر و بیشتر در یک کار از طرف یک نفر وکیل شوند.

استقلال در وكالت

فإن صرح الموكل بانفرادهما،
 اگر موکل صریحاً آنها را منفرداً وکیل نماید
 أو كان لكلامه ظاهر متبع في ذلك،
 یا کلام موکل ظهور عرفی در انفراد داشته باشد
 جاز لكل منهما الاستقلال في التصرف من دون مراجعة الآخر،
 برای هر کدام از وکیل ها جایز نیست که منفرداً و جداگانه کار کند.
 وإلا لم یجز الانفراد لأحدهما
 برای هیچ یک از آنها (وکلا) انفراد در عمل مورد وکالت جایز نیست
 ولو مع غیبة صاحبه أو عجزه؛
 ولو این که دیگری غایب یا عاجز باشد؛
 سواء صرح بالانضمام والاجتماع، أو أطلق؛
 چه موکل به انضمام و اجتماع تصریح کرده باشد یا مطلق گذاشته باشد.
 بأن قال مثلاً: «وكلتكما»
 به این که مثلاً بگوید: «وکالت دادم به شما»

^۲. وکیل شود

^۳. دو نفر

^۴. بیش از یک نفر

أو «أنتما وکیلای» ونحو ذلک،
یا «شما دونفر وکیل من هستید» ومانند اینها

ولو مات أحدهما
اگر یکی از آنها بمیرد،
بطلت الوکالۃ رأساً مع شرط الاجتماع أو الإطلاق المنزلّ منزلته؛
در صورتی که اجتماع را شرط کرده یا اطلاق باشد که در حکم شرط نمودن اجتماع باشد،
وکالت به طور کلی باطل می شود.

**حکم
اجتماع وکلا**

وبقیة وکالۃ الباقی لو وکّل بالانفراد.
در صورتی که منفرداً وکیل شده باشد، وکالت شخص باقیمانده (وکیل دیگر) به حال خود باقی
می ماند.

**حکم انفرادی
وکلا**

(مسأله ۲۲): الوکالۃ عقد جایزمن الطرفين،
عقد وکالت از دو طرف جایز است،
فللوکیل أن یعزل نفسه محضور الموکّل وغیبتة،
پس وکیل حق دارد خود را در حضور موکّل یا در غیاب او عزل نماید
و کذا للموکّل أن یعزله،
موکّل حق دارد او را عزل نماید،

جایز بودن

عقد وکالت

و آثار آن

^۱ به منزله یا در حکم
^۲ وکیل حق دارد یا می تواند
^۳ خودش را

شرط عزل**وکیل،****مطلع شدن****وکیل است**

لكن انعزاله بعزله مشروط ببلوغه إياه^١،
لیکن عزل شدن وکیل مشروط است که خبر عزل به وکیل برسد.
فلو أنشأ عزله ولم يطلع عليه الوکیل لم ینعزل،
پس اگر موکل، عزل وکیل را انشا کند ولی وکیل اطلاعی از آن نداشته باشد عزل نمی شود.
فلو أمضى^٢ أمراً قبل أن یبلغه ولو بإخبار ثقة^٣ كان نافذاً.
بنابراین، اگر وکیل امری را که مورد وکالت بوده قبل از رسیدن خبر ولو به واسطه خبر دادن
شخص موثقی انجام دهد، نافذ می باشد.

موارد**بطلان****وکالت**

(مسأله ٢٣): تبطل الوکالة بموت الوکیل، وكذا بموت الموکل
وکالت با مرگ وکیل و همچنین مرگ موکل باطل می شود.
و إن لم یعلم الوکیل بموته،
اگرچه وکیل مرگ او را نداند.
وبعروض الجنون علی کلّ منهما علی الأقوی فی الإطباقی، وعلی الأحوط فی غیره،
(و نیز باطل می شود) با پیدا شدن دیوانگی مستمر بنابر اقوی و در غیرمستمر بنابر احتیاط(واجب).
ویاغماء کلّ منهما علی الأحوط،
و با بیهوشی هر یک از اینها (وکیل یا موکل) بنابر احتیاط (واجب)
وبتلف ما تعلقت به الوکالة،
و با تلف شدن آنچه وکالت به آن تعلق گرفته است.
و بفعل الموکل - ولو بالتسبیب - ما تعلقت به،
با انجام دادن موکل آنچه را که مورد وکالت است - هر چند با تسبیب - باشد.

^١ به رسیدن خبر عزل

^٢ تنها

^٣ انجام دهد

^٤ شخص موثق یا معتمدی

**موارد
بطلان
وکالت**

كما لو وکله فی بیع سلعة
مانند این که به او وکالت بدهد که کالایی را بفروشد،
ثم باعها،
سپس خودش آن را به فروش برساند،
أوفعل ما ینافیه؛
یا کاری انجام دهد که با وکالت منافات داشته باشد،
كما وکله فی بیع شیء ثم أوقفه^۲
مثل این که او را در فروش چیزی وکیل نماید سپس خودش آن را وقف نماید.

**توکیل برای
دعوی
دادگاه**

(مسأله ۲۴): يجوز التوكيل في الخصومة و المرافعة لكل من المدعى والمدعى عليه،
برای هر یک از «مدعی» و «مدعی علیه»، توکیل در خصومت و مرافعه جایز است،
بل یکره لذوی المروءات^۳ من أهل الشرف و المناصب الجليلة^۴
بلکه برای صاحبان مروت و از اهل شرف و منصب های بزرگ،
أن يتولوا المنازعة و المرافعة بأنفسهم^۵
مکروه است که خودشان متولی منازعه و مرافعه شوند،
خصوصاً إذا كان الطرف بذیء اللسان^۶
خصوصاً در صورتی که طرف، بد زبان باشد؛
ولا يعتبر رضا صاحبه^۷
و رضایت طرف معتبر نیست،
فلیس له الامتناع عن خصومة الوکیل
پس حق ندارد از خصومت وکیل خودداری کند.

^۱ یا کاری کند که با وکالت منافات داشته باشد.

^۲ آن را وقف کند

^۳ مکروه است

^۴ صاحب مروت

^۵ بزرگ

^۶ عهده دار شوند

^۷ خودشان

^۸ بددهن

^۹ طرف مقابل دعوا

^{۱۰} حق ندارد یا نمی تواند

وظیفه وکیل

مدعی

(مسأله ۲۵): وکیل المدعی وظیفته
وظیفه وکیل مدعی این است
بثّ الدعوی اعلی المدعی علیه عندالحاکم،
که نزد حاکم بر مدعی علیه تشریح دعوی نموده
وإقامةالبینة و تعدیلها؛
و اقامة بینه بر اثبات دعوی نماید و تعدیل بینه کند
وتحلیف المنکر،
ومنکر را قسم دهد
وطلب الحکم علی الخصم.
و طلب حکم بر خصم نماید
و بالجملة: کَلِّمًا هو وسیلة إلى الإثبات.
و خلاصه هر چیزی که وسیله اثبات دعوی است انجام دهد.

وظیفه وکیل

مدعی علیه

وکیل المدعی علیه وظیفته
وظیفه وکیل مدعی علیه این است
الإنکار، والطعن^۴ علی الشهود،
که دعوی را انکار نموده و شهود را مورد طعن و خدشه قرار دهد
وإقامة بینة الجرح،
اقامة بینة جرح
ومطالبة الحاکم بسماعها و الحکم بها.
و مطالبه حاکم به شنیدن بینه و حکم به آن نماید
و بالجملة: علیه^۵ السعی فی الدفع ما أمکن^۶
و خلاصه باید تا جایی که ممکن است در دفع دعوی کوشش کند.

^۱. طرح دعوی

^۲. اثبات عدالت بینه (شاهد)

^۳. سوگند دادن

^۴. خدشه وارد کردن (جرح وارد کردن)

^۵. بر عهده اوست

^۶. تا جایی که ممکن است

(مسأله ۲۶): لو ادعى منكر الدين مثلاً في أثناء مدافعة وكيله عنه الأداء أو الإبراء، انقلب مدعياً، اگر مثلاً منكر دين، در اثنای دفاعیات وکیل از طرف او، ادعا کند که دین را ادا کرده و یا طلبکار او را ابراء نموده است، منکر در این مرافعه قلب به مدعی می شود. وصارت وظيفه وكيله إقامة البينة على هذه الدعوى وظيفه وکیلش این می شود که بر این ادعا اقامه بینه نماید و غيرها مما هو وظيفه المدعى، و سایر وظایفی را که قبلاً درباره وکیل مدعی بیان کردیم انجام دهد، وصارت وظيفه خصمه الإنكار وغيره من وظائف المدعى عليه درمقابل وظيفه خصم او هم وظائف منكر يعنى مدعى عليه می شود.

وظیفه وکیل

منکر در

حالت

انقلاب دعوا

(مسأله ۲۷): لا يقبل إقرار الوكيل في الخصومة على موكله، در خصومت، اقرار وکیل بر علیه موکلش قبول نمی شود؛ فلو أقرّ وكيل المدعى القبض، پس اگر وکیل مدعی اقرار کند به قبض أو الإبراء، أو قبول الحوالة أو المصالحة، یا ابراء یا قبول حواله یا مصالحه أو بأنّ الحقّ مؤجلّ^۱، یا این که حق، دارای مدت است أو أنّ البينة فسقة^۲، یا بینه فاسق است، أو أقرّ وكيل المدعى عليه بالحقّ للمدعى لم يقبل، یا اگر وکیل مدعی علیه اقرار به حق برای مدعی بنماید، قبول نمی شود و بقيت^۳ الخصومة على حالها؛ و خصومت به حال خودش باقی است؛

قبول نشدن

اقرار وکیل

علیه موکل

۱. اقرار کرد

۲. مدت دار بودن

۳. باقی می ماند

عزل وکیل**به سبب****اقرار علیه****موکل**

سواء أقرّ في مجلس الحكم أو غيره،
 چه در مجلس حکم اقرار کند یا در غیر آن
 وینعزل بذلک وتبطل وکالتہ؛
 و با این اقرار عزل می شود و وکالتش باطل می شود؛
 لأنّ بعد الإقرار ظالم في الخصومة بزعمه
 زیرا به گمان وکیل بعد از این اقرار، او در خصومت ظالم است.

محدودیت**اختیار وکیل****در خصومت**

(مسأله ۲۸): وکیل بالخصومة
 کسی که وکیل در خصومت است،
 لا يملك الصلح عن الحقّ أو الإبراء منه،
 اختیار صلح از حق یا ابراء حق را ندارد،
 إلّا أن يكون وكيلاً في ذلك أيضاً بالخصوص.
 مگر این که در این مورد هم به خصوص وکیل باشد.

تعدد وکیل**در باب****خصومت**

(مسأله ۲۹): يجوز أن يوكل اثنين فصاعداً بالخصومة كسائر الأمور،
 جایز است که دو نفر و بیشتر را در خصومت، وکیل نماید مانند سایر امور
 فإن لم يصرّح باستقلال كلّ منهما
 پس اگر به استقلال هر یک از آنها تصریح نکرده باشد
 ولم يكن للكلامه ظهور فيه
 و در کلام او ظهوری برای آن نباشد
 لم يستقلّ بهما^۴ أحدهما،
 هیچ کدام از آنها در عمل مستقل نیستند،
 بل يتشاوران^۵
 بلکه با هم مشاوره کرده

^۱ خواه^۲ نمی تواند (یعنی مالک این حق نیست)^۳ نباشد^۴ در عمل هیچ کدام مستقل نیستند^۵ یکدیگر را مشورت می دهند

و يتباصران^۱
و همدیگر را روشن و آگاه می نمایند
و یعضد کلّ منهما صاحبه و یعینه علی مافوض إلیهما^۲
و در آنچه که به آنها سپرده شده همدیگر را تقویت و کمک می نمایند

(مسأله ۳۰): لو و کل رجل وکیلاً بحضور الحاکم فی خصوماته و استیفاء حقوقه مطلقاً، أو فی خصومه
شخصیة،

اگر مردی در حضور حاکم، کسی را در خصومات و استیفای حقوقش به طور کلی یا در یک
خصومت مشخصی وکیل نماید.

ثم قدم الوکیل خصماً لموگله

سپس وکیل خصمی را برای موگش نزد حاکم ببرد
و أقام الدعوی علیه،

و علیه او اقامه دعوی نماید،

یسمع الحاکم دعواه علیه.

حاکم باید دعوی او را بشنود

و کذا إذا ادعی عند الحاکم وکالته فی الدعوی

همچنین اگر (وکیل) نزد حاکم ادعای وکالت در دعوی از او (موکل) بنماید

و أقام البینه عنده علیها؛

و بر آن نزد حاکم اقامه بینه کند، حاکم باید دعوی او را بشنود

و أما إذا ادعاه من دون بینه،

اما اگر بدون بینه آن را ادعا نماید

فإن لم یحضر خصماً عنده،

پس در صورتی که خصم را نزد او حاضر نکند

أو أحضر ولم یصدق فی وکالته،

یا حاضر نماید ولی وکالت او را تصدیق نکند،

موارد اثبات

و عدم

اثبات وکالت

وکیل نزد

حاکم

^۱. یکدیگر را روشن می کند

^۲. کمک می کند

^۳. یاری می رساند

^۴. بر آنچه که به آن دو سپرده شد.

لم يسمع دعواه.
دعوی او شنیده نمی شود.
ولو صدقه فیها
و اگر خصم او را در دعوی وکالت تصدیق نماید
فالظاهر أنه يسمع دعواه،
ظاهراً دعوايش مسموع است
لكن لم تثبت بذلك وكالته عن موكله بحيث تكون حجة عليه،
لیکن وکالتش از موکل ثابت نمی شود به طوری که حجت بر موکل باشد.
فإذا قضت موازين القضاء بحقیة المدعی^۲
پس اگر موازین قضاوت، بر حقانیت مدعی حکم نماید،
يلزم المدعی علیه بالحق،
حق بر مدعی علیه لازم می شود
ولو قضت بحقیة المدعی علیه
و اگر بر حقانیت مدعی علیه حکم کند
فالمدعی علی حجته،^۳
پس مدعی بر حجتش باقی است،
فإذا أنکر الوکالة
بنابراین اگر وکالت را منکر شود
تبقى دعواه علی حالها،
دعوی او به حالش باقی می ماند
وللمدعی علیه أو وکیل المدعی إقامة البینه علی ثبوت الوکالة،
و برای مدعی علیه یا وکیل مدعی است که بر ثبوت وکالت، اقامه بینه نماید
ومع ثبوتها بها
و با ثبوت وکالت بابینه،
تثبت حقیة المدعی علیه فی ماهیة الدعوی
حقانیت مدعی علیه در ماهیت دعوی ثابت می شود.

^۱. حکم دهد

^۲. به حقانیت مدعی

^۳. بر حجتش باقی است.

**اثبات وکالت
وکیل نزد
حاکم**

(مسأله ۳۱): لو وکله فی الدعوی و تثبیت حقه علی خصمه
اگر او را در دعوی و ثابت کردن حقش بر خصم، وکیل نماید،
لم یکن له بعد الإثبات قبض الحق،
بعد از اثبات دعوی، وکیل حق قبض حق را ندارد.
فللمحکوم علیه أن یمتنع عن تسلیم ما ثبت علیه^۱ الی الوکیل.
پس محکوم علیه حق دارد از تسلیم آنچه که بر او حکم شده، به وکیل خودداری کند.

**ممنوعیت
های وکیل
در خصومت**

(مسأله ۳۲): لو وکله فی استیفاء حق له علی غیره
اگر او را در استیفای حقی که او بر دیگری دارد وکیل نماید
فجده من علیه الحق،^۲
پس کسی که حق بر عهده اش است او را انکار کند.
لم یکن للوکیل مخاصمته و مرافعته و تثبیت الحق علیه ما لم یکن وکیلاً فی الخصومه
وکیل مادامی که وکیل در خصومت نباشد حق ندارد که با او مخاصمه و مرافعه کند و اثبات
حق بر علیه او بنماید.

**شرایط
توکیل در
مورد حق
الوکاله**

(مسأله ۳۳): یجوز التوکیل بجعل و بغيره
توکیل با جعل (حق الوکاله) و بدون جعل جایز است
و إنما یمتنع الجعل فی الأول بتسلیم العمل الموکّل فیه،
در صورت اول، (توکیل با جعل «حق الوکاله») وقتی مستحق جعل می شود که عمل مورد
وکالت را تحویل دهد،
فلو وکله فی البیع أو الشراء وجعل له جعلاً،
پس اگر او را در فروش یا خرید وکیل نماید و برایش جعلی قرار دهد
فله المطالبه به بمجرد إتمام المعامله

^۱ نمی تواند یا حق ندارد

^۲ محکوم علیه حق دارد یا می تواند

^۳ ممانعت نماید

^۴ آنچه که بر او حکم شده است

^۵ انکار کند

^۶ کسی که بدهکار است

^۷ مادامی که وکیل نباشد

وکیل حق دارد به مجرد تمام کردن معامله، آن را طلب نماید
و إن لم يتسلّم الموکّل الثمن أو المثلّمن،
اگرچه موکّل، ثمن یا مثلّمن را تحویل نگرفته باشد
و کذا لو و کله فی المرافعة و تثبیت الحقّ،
همچنین اگر او رادر مرافعه و تثبیت حق وکیل نماید
استحققه بمجرد إثباته و إن لم يتسلّمه الموکّل
به مجرد اثبات آن، مستحق جعل می شود؛ اگرچه موکلاً حق را نگرفته باشد.

**عدم جواز
اخذ دین از
ورثه مدیون**

(مسأله ۳۴): لو وکله فی قبض دینه من شخص
اگر او را در گرفتن طلبش از شخصی وکیل نماید،
فمات قبل الأداء،
پس آن شخص قبل از ادای آن بمیرد
لم یکن له مطالبه وارثه إلّا أن تشملها الوکالة
حق ندارد از ورثه او مطالبه نماید، مگر این که وکالت شامل آن باشد.

**وکالت در
قبض طلب**

(مسأله ۳۵): لو وکله فی استیفاء دینه من زید
اگر او را وکالت دهد که طلبش را از زید بگیرد
فجاء إليه للمطالبة،
پس جهت مطالبه آن نزد زید برود
فقال زید: خذ هذه الدراهم واقض بها دین فلان ای موکله
و زید به او بگوید: «این درهم‌ها را بگیر و دین فلانی را - یعنی موکّل او را - بده»
- فأخذها، صار وکیل زید فی قضاء دینه،
پس او هم درهم‌ها را بگیرد، وکیل زید در ادای دین او می شود
و کانت الدراهم باقیه علی ملک زید مالّم^۵ یقبضها صاحب الدین،

^۱. هر چند نگیرد
^۲. بمیرد
^۳. نزد وی برود
^۴. بپرداز
^۵. مادامی که

و مادامی که طلبکار این درهم ها را قبض نکرده باشد در ملک زید باقی است و للوکیل أن یقبض نفسه بعد أخذه من المديون بعنوان الوكالة عن الدائن فی الاستیفاء، و وکیل حق دارد به عنوان وکالت دراستیفای حق از طرف طلبکار، آنها را بعد از گرفتن از مديون (زید)، خودش قبض نماید.

إلا أن یكون توکیل المديون بنحو لا یشمل قبض الوکیل، مگر این که وکالت مديون شامل قبض وکیل نباشد، فلزیداستردادها مادامت فی ید الوکیل؛ پس زید حق دارد مادامی که آنها در دست وکیل است و لم یحقق القبض من الدائن بنحو مما ذکر، و قبض از طلبکار به نحوی که ذکر شد، تحقق پیدا نکرده آنها را استرداد نماید؛ ولو تلفت عنده بقی الدین بحاله، و اگر نزد وکیل تلف شدند دین به حال خودش باقی است؛ ولوقال: خذها عن الدین الذی تطالبنی به لفلان، فأخذها و اگر بگوید: «این ها را عوض از دینی که برای فلانی مطالبه می کنی بگیر»، کان قابضاً للموکل او هم آنها را بگیرد برای موکل گرفته است و برئت ذمّة زید، ولیس له الاسترداد. و ذمّة زید بریء می شود و زید حق استرداد را ندارد.

عدم وکالت

در قبض

طلب

(مسأله ۳۶): الوکیل أمين بالنسبة إلى ما فی یده؟ وکیل نسبت به آنچه که در دستش است، امین می باشد لا یضمنه إلامع التفريط أوالتعدي، و ضامن آن نیست، مگر این که تفريط یا تعدی کند كما إذا لبس ثوباً^۴

**امانی بودن
ید وکیل**

۱. مادامی که

۲. بگیر آنرا

۳. آنچه در دستش است

۴. بپوشد لباسی را

این که لباسی را بپوشد
 أو حمل علی دابۀ^۱
 یا چهارپایی را بار کند
 کان وکیلاً فی بیعهما،
 که در فروش آنها وکیل بوده
 لکن لا تبطل بذلک وکالته،
 لیکن وکالتش با آن باطل نمی شود
 فلوباع الثوب بعد لبسه^۲
 پس اگر بعد از پوشیدن، آن را بفروشد،
 صح بیعه؛
 فروش آن صحیح است
 وإن کان ضامناً له لو تلف قبلاً بیعه،
 اگرچه در صورتی که قبل از فروش آن تلف شود، ضامن آن می باشد
 وبتسلیمه إلی المشتري یبرأ عن ضمانه،
 و با تسلیم آن به مشتری از ضمان بری می شود
 بل لا یبعد ارتفاع ضمانه بنفس البیع^۳
 بلکه برطرف شدن ضمان آن با خود بیع بعید نیست.

(مسأله ۳۷): لو وکله فی إیداع مال
 اگر به او وکالت دهد که مالی را ودیعه بگذارد
 فأودعه^۴ بلا إسهاد^۵ فجدد^۶ الودعی،
 و او هم بدون گرفتن شاهد آن را ودیعه بگذارد، سپس مستودع آن را انکار نماید

مسئولیت و عدم

مسئولیت وکیل در

باب ودیعه و اداء

دین بدون شهادت

۱. یا حیوانی را بار کند

۲. لباس

۳. بعد از پوشیدن آن

۴. بری می شود

۵. ضمانتتش برطرف گردد.

۶. به مجرد بیع

۷. ودیعه سپردن

۸. به ودیعه بسپرد آن را

۹. بدون شاهد گرفتن

۱۰. ودیعه بسپرد

لم يضمنه الوكيل إلا إذا وَّكَّله في أن يودعه مع الإشهاد فخالف.
وكيل ضامن آن نمی باشد، مگر این که او را وکالت داده باشد که با گرفتن شاهد ودیعه بگذارد
و وکیل مخالف آن عمل نماید
و کذا الحال لو وَّكَّله في قضاء دينه
و همین وضعیت است حال اگر او را در قضای دینش وکیل نماید
فأداه بلا إشهاد وأنكر الدائن
و او هم آن را بدون گرفتن شاهد ادا کند و طلبکار آن را انکار کند.

(مسألة ۳۸): لو وَّكَّله في بيع سلعة أو شراء متاع،
اگر او را در فروش کالا یا خریدن متاعی وکالت دهد
فإن صرح بكون البيع أو الشراء من غيره أو بما يعم نفسه فلا إشكال،
پس اگر تصریح کند که فروش یا خرید از دیگری باشد یا به چیزی تصریح نماید که خود او را
شامل شود، اشکالی ندارد؛

وإن أطلق
واگر مطلق بگذارد
وقال: أنت وكيلى في أن تبیع هذه السلعة، أو تشتري لى المتاع الفلانى،
و بگوید: «تو وکیل من هستی که این کالا را بفروشی یا فلان متاع را برای من بخری»
فهل يعم نفس الوكيل،
آیا خود وکیل را شامل می شود
فيجوز أن يبيع السلعة من نفسه،
تا جایز باشد که کالا را به خودش بفروشد
أويشترى له المتاع من نفسه، أم لا؟

معامله وکیل

با خود

۱. همین وضعیت را دارد

۲. شامل خودش شود

۳. یا بخری برای من

یا متاع را از خودش برای او بخرد یا نه؟
 و جهان بل قولان،
 دو وجه، بلکه دو قول است:
 اقواهما الأول، وأحوطهما الثاني
 ۱- اقوای آنها اول (جواز وکیل برای معامله با خود) است
 ۲- احوط آنها دوم (عدم جواز وکیل برای معامله با خود) است.

مبحث اختلافات:

اختلاف در توکیل

(مسأله ۳۹): لو اختلفا فی التوکیل فالقول قول منکره،
 اگر در توکیل اختلاف نمایند قول، قول منکر آن است

اختلاف در تلف یا تفريط

ولو اختلفا فی التلف أو فی تفريط الوکیل فالقول قول الوکیل،
 اگر در تلف یا در تفريط وکیل اختلاف کنند قول، قول وکیل است.

اختلاف در دفع مال

ولو اختلفا فی دفع المال إلى الموکّل فالظاهر أنّ القول قول الموکّل،
 اگر در تحویل مال به موکّل اختلاف نمایند ظاهراً قول، قول موکّل است؛
 خصوصاً إذا كانت الوكالة بجعل.
 خصوصاً اگر وکالت در مقابل جعل باشد.

اختلاف وصی و موصی له و اولیاء با مولی علیه در دفع مال

وكذا الحال فيما إذا اختلف الوصى و الموصى له فى دفع المال الموصى به إليه،
 اختلاف وصی و موصی له و اولیا با مولی علیه در دفع مال
 در موردی که در تحویل مال «موصی به» به «موصی له» بین او وصی اختلاف باشد
 والأولیاء - حتى الأب و الجد- إذا اختلفوا مع الموصى علیه بعد زوال الولاية علیه فى دفع ماله
 إليه،
 و در موردی که اولیاء حتی پدر و جد با «موصی علیه» بعد از زوال ولایت بر او در تحویل مال به
 او اختلاف کنند؛

۱. پرداختن
 ۲. دستمزد

فإنّ القول قول المنكر في جميع ذلك.

زیرا در همه این موارد، قول، قول منکر می باشد.

نعم، لو اختلف الأولياء مع المولى عليهم في الإنفاق عليهم، أو على ما يتعلّق بهم في زمان ولايتهم،

البتة اگر اولیاء با مولى عليهم در انفاق بر آنها یا در چیزی که متعلق به آنها است در زمان ولایت

اولیاء، اختلاف نمایند

فالظاهر أنّ القول قول الأولياء بيمينهم

ظاهراً قول، قول اولیاء است؛ البتة باید قسم بخورند.

کتاب قضا

و هو الحكم بين الناس لرفع النزاع بينهم بالشرائط الآتية.
و آن حکم نمودن بین مردم است جهت رفع تنازع بین آنان، با شرایطی که می آید

تعریف قضا

ومنصب القضاء من المناصب الجليلة، الثابتة من قبل الله تعالى للنبي صلى الله عليه و آله وسلم، و من قبله للأئمة المعصومين عليهم السلام، و منصب قضاوت از مناصب جلیله‌ای است که از طرف خدای متعال، برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و از طرف او برای ائمه معصومین علیهم السلام و من قبلهم للفقهاء الجامع للشرائط الآتية.
و از طرف آنان برای فقیه جامع شرایطی که شرایطش می آید ثابت است و لایخفی أن خطر عظیم وقد ورد: «أن القاضي على شفير جهنم»، مخفی نماند که قضاوت شأن بزرگی دارد و تحقیقاً وارد شده است که: «قاضی به درستی در پرتگاه جهنم قرار دارد».

اهتمام شرع

به منصب

قضا

و عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: «يا شريح قد جلست مجلساً لا يجلسه إلا نبي أو وصي نبي أو شقي»،
از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: «ای شریح در جایگاهی نشستهای که فقط پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی در آن جا می نشیند».
و عن أبي عبدالله عليه السلام: «اتقوا الحكومة؛ فإن الحكومة إنما هي للإمام العالم بالقضاء العادل في المسلمين؛ لنبي أو وصي نبي»
از امام صادق علیه السلام است که: «از حکومت بترسید زیرا حکومت فقط برای امامی است که عالم به قضاوت و در میان مسلمین عدالت گستر است، برای پیغمبر یا وصی پیغمبر است»
و فی روایة: «من حکم فی درهمین بغير ما أنزل الله عزوجل فقد كفر»

روایات باب

قضا

^۱از سوی

^۲پرتگاه

^۳رها کنید

^۴قضاوت کردن را

در روایتی است که «کسی که در دو درهم به غیر آنچه که خدای عزوجل نازل فرموده حکم نماید تحقیقاً کافر شده است».

وفی اخرى: «لسان القاضی بین جمرتین^۱ من نار حتی یقضی بین الناس؛ فإما فی الجنّة، و إما^۲ فی النار».

در روایت دیگری است که: «زبان قاضی بین دو شعله از آتش است تا این که بین مردم قضاوت کند پس یا در بهشت است و یا در آتش»

اقسام شرعی

قضات

و عن أبی عبد الله علیه السلام قال: «القضاء أربعة: ثلاثة فی النار وواحد فی الجنّة، از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «قاضی ها چهار قسم می باشند سه قسم آنها در آتش و یک قسم در بهشت می باشد:

رجل قضی بجور و هو یعلم فهو فی النار،

۱- مردی که به ظلم قضاوت می کند و حال آن که می داند، این مرد در آتش است

ورجل قضی بجور و هو لا یعلم فهو فی النار،

۲- مردی که به ظلم قضاوت میکند و حال آن که نمی داند پس این مرد در آتش است

ورجل قضی بالحقّ و هو لا یعلم فهو فی النار،

۳- مردی که به حق قضاوت می کند و حال آن که نمی داند پس این مرد در آتش است

ورجل قضی بالحقّ و هو یعلم فهو فی الجنّة».

۴- مردی که به حق قضاوت می کند و حال آن که می داند پس این مرد در بهشت است

خطر فتوا- ولو كان موقوفاً علی الفتوی یلحقه خطر الفتوی أيضاً،

خطر فتوا

اگر قضاوت بر فتوا توقف داشته باشد، خطر فتوا هم به آن ملحق می باشد، ففی الصحیح قال أبو جعفر علیه السلام: «من أفتی^۳ الناس بغير علم ولا هدی من الله، لعنه ملائكة الرحمة و ملائكة العذاب، ولحقه وزر^۴ من عمل بفتیاه»

۱. دو شعله

۲. یا

۳. فتوا دهد

۴. گناه

۵. به فتوای او

پس در حدیث صحیح است که امام باقر علیه السلام فرموده: «کسی که برای مردم به غیر علم و هدایت الهی فتوا دهد، ملائکه رحمت و ملائکه عذاب او را لعنت می کنند و گناه کسی که به فتوای او عمل کرده، به او ملحق است».

حرمت قضا بر افراد فاقد صلاحیت

(مسأله ۱): یحرم القضاء بین الناس ولو فی الأشياء الحقیرة إذا لم یکن من أهله، قضاوت بین مردم ولو در چیزهای کوچک در صورتی که اهل آن نباشد، حرام است؛ فلولم یر نفسه مجتهداً عادلاً جامعاً لشرائط الفتیا و الحکم، حرم علیه تصدیه و إن اعتقد الناس أهلیته، پس اگر خود را مجتهد عادل و جامع شرایط فتوا و حکم نمودن نمی بیند، تصدی آن بر او حرام است؛ اگرچه مردم اعتقاد به اهلیت او داشته باشند.

واجب کفایی و عینی بودن قضات

و یجب کفایةً علی أهله بر اهل آن به طور کفایی واجب است و قد یتعین^۳ و گاهی وجوب آن متعین می شود إذا لم یکن فی البلد^۴ أو ما یقرب منه^۵ مما لا یتعسر^۶ الرفع إلیه من به الكفایة. و آن در صورتی است که در آن شهر یا در نزدیک آن که بردن مراغه به آن جا مشکل نباشد، به اندازه کافی کسی نباشد.

حکم قضاوت فقیه

(مسأله ۲): لا یتعین القضاء علی الفقیه إذا کان من به الكفایة ولو اختارها المترافعان أو الناس کسی که دارای همه شرایط قضاوت هست درجائی که دیگران نیز هستند تامله قضا را کفایت کنند به صرف این که مترافعین او را انتخاب کرده اند بر او واجب عینی نمی شود.

۱. نبیند خودش را

۲. گاهی اوقات

۳. واجب عینی می شود

۴. شهیر

۵. در نزدیکی آن

۶. مشکل نباشد

استحباب**قضاوت**

(مسأله ۳): يستحب تصدى القضاء لمن يثق بنفسه القيام بوظائفه،
برای کسی که از خودش خاطر جمع است که در کار قضا دچار گرفتاری آخرت نمی شود متسحب
است به وظایف آن قیام نماید و خود را در معرض قرار دهد.
و الأولى تركه مع وجود من به الكفاية؛ لمافيه آمن الخطر و التهمه.
لكن بهتر آن است که با وجود کسانی که این وظیفه را کفایت می کنند اقدام نکنند، زیرا هم
کار خطرناکی است و هم موضع تهمت است.

حکم تکلیفی**و وضعی****رجوع به****قضات جور**

(مسأله ۴): يحرم الترافع إلى قضاء الجور - أي من لم يجتمع فيهم شرائط القضاء
بردن مرافعه نزد قضات جور - یعنی کسانی که دارای شرایط قضاوت نیستند - حرام است
فلو ترفع إليهم كان عاصياً،
پس هر کس اگر مرافعه را نزد آنها ببرد معصیت کار است
و ما أخذ بحكمهم حرام إذا كان ديناً،
و آنچه را که به حکم آنان گرفته در صورتی که دین باشد حرام است
وفي العين إشكال إلا إذا توقف استيفاء حقه على الترافع إليهم،
استثناء رجوع به قضا جور و در عین، اشکال است، مگر این که استیفای حقتش بر مرافعه نزد
آنها، توقف داشته باشد.

استفتاء رجوع**به قضات جور**

فلا يبعد جوازه، سيما إذا كان في تركه حرج عليه،
که در این صورت، جواز آن مخصوصاً اگر در ترک آن برایش حرج باشد بعید نیست؛

سوگند دروغ

و كذا لو توقف ذلك على الحلف كاذباً جاز
و همچنین اگر استیفای آن - در این صورت - متوقف بر قسم دروغ باشد جایز است.

^۱ برای کسی که به خودش اعتماد به نفس دارد.

^۲ سزاوارتر

^۳ به خاطر آنچه قرار دارد

^۴ مرافعه

^۵ به ویژه

(مسأله ۵): يجوز لمن لم يتعين عليه القضاء الارتزاق من بيت المال ولو كان غنياً، کسی که به طور کفایی متصدی امر قضا می شود جایز است از بیت المال ارتزاق کند هر چند که بی نیاز باشد.

وإن كان الأولى الترك مع الغنى؛

البته در صورت بی نیازی ترک ارتزاق از بیت المال بهتر است.

ويجوز مع تعيينه آعليه إذا كان محتاجاً،

اما کسی که تصدی در امر قضا بر او واجب عینی است در صورت بی نیازی می تواند از بیت المال ارتزاق کند که محتاج باشد

ومع كونه غنياً لا يخلو من إشكال؛

و با نداشتن احتیاج و غنی بودن جو از ارتزاق از بیت المال خالی از اشکال نیست و إن كان الأقوى جوازه.

هر چند اقوی جواز آن است.

جواز ارتزاق

قاضی

و أما أخذ الجعل من المتخاصمين أو أحدهما،

گرفتن جُعَل از دو طرف دعوا یا یکی از آنها،

فالأحوط الترك حتى مع عدم التعيين عليه،

در صورت عدم تعیین بر اوف احوط (وجوبی) ترک آن است.

عدم جواز

اخذ جعل

ولو كان محتاجاً

اگر محتاج باشد،

يأخذ الجعل أو الأجر على بعض المقدمات

باید جسعل یا مزد را برای بعضی از مقدمات قضاوت بگیرد.

شرط جواز

جعل

مقدمات قضا

^۱ بی نیاز

^۲ واجب عینی

^۳ دو طرف دعوا

(مسأله ۶):

أخذ الرشوة وإعطاؤها حرام إن توصل بها إلى الحكم له بالباطل.
دادن رشوه به قاضی و گرفتن آن اگر برای این باشد که به خاطر آن برای رشوه دهنده به باطل حکم نماید حرام است.

حکم رشوه

در باب قضا

نعم، لوتوقف التوصل إلى حقه عليها

ولی اگر رسیدن به حقش، متوقف بر آن باشد،

جاز للدفاع

برای رشوه دهنده جایز است،

و إن حرم على الآخذ.

اما برای گیرنده آن حرام می باشد

وهل يجوز الدفع إذا كان محقاً ولم يتوقف التوصل إليه عليها؟

در صورتی که رشوه دهنده محق بوده باشد و می داند که قاضی هم به نفع او حکم می کند چه

رشوه بدهد و چه ندهد آیا در این صورت دادن رشوه حرام است یا نه؟

قیل: نعم، والأحوط الترك، بل لا يخلو من قوة.

استثناء جواز

رشوه

بعضی گفته اند حرام نیست لکن احتیاط در ترک آن است بلکه خالی از قوت نیست

و يجب على المرتشى إعادتها إلى صاحبها؛

و در موردی که گرفتن آن حرام است بر مرتشی (یعنی رشوه گیرنده) واجب است آن را به

صاحبش برگرداند.

اعاده رشوه

من غير فرق في جميع ذلك بين أن يكون الرشى بعنوانه أو بعنوان الهبة أو الهدية أو البيع

المحباتی و نحو ذلك.

و درهمه مطالبی که تا اینجا گفته شد بین این که رشوه دادن به عنوان رشوه باشد یا به عنوان

هبه یا هدیه یا بیع محباتی و مانند اینها، فرقی نمی کند.

حکم

موضوعات

مشابه رشوه

**قضاوت
افرادی که
شهادتشان
مقبول نیست**

(مسأله ۷): قيل: من لا يقبل شهادته لشخص أو عليه بعضی گفته اند کسی که شهادتش به له یا علیه کسی پذیرفته نیست لا ینفذ حکمه کذلک، کشهادة الولد علی و الده و الخصم علی خصمه نظیر پدر که شهادتش به نفع پسر و نظیر خصم که شهادتش علیه خصمش پذیرفته نیست حکم و قضاوت او نیز درباره وی نافذ نیست. والأقوی نفوذه و إن قلنا بعد مقبول شهادته لکن اقوی آن است که نافذ است هر چند که بگوئیم شهادتش قبول نیست.

**حکم ارجاع
به قاضی
دیگر**

(مسأله ۸): لو رفع المتداعیان اختصاصهما إلى فقیه جامع للشرائط، اگر دو نفر دعوا مخاصمه خود را نزد فقیهی جامع الشرائط ببرند فنظرفی الواقعة و حکم علی موازین القضاء، و او در واقعه مورد نزاع، نظر کند و طبق مواردین قضا حکمی صادر کند لایجوز لهما الرفع إلى حاکم آخر، دیگر آن دو نفر نمی توانند آن واقعه را نزد حاکمی دیگر ببرند ولیس للحاکم الثانی النظر فیه و نقضه، برای قاضی دوم جایز نیست در آن واقعه نظر کند و حکم حاکم اول را نقض نماید بل لو تراضی الخصمان علی ذلك فالمتّجه عدم الجواز. بلکه حتی اگر هر دو طرف به این کار راضی باشند باز جایز نیست.

**استثناء حکم
به ارجاع به
قاضی دیگر**

نعم، لو ادعی أحد الخصمین: بله اگر یکی از دو طرف دعوا ادعا کند بأنّ الحاکم الأول لم یکن جامعاً للشرائط که حاکم اول جامع شرائط حکم نبوده،

^۱ هر چند بگوئیم
^۲ دو طرف دعوا
^۳ خصومت
^۴ پسندیده

كأن ادعى عدم اجتهاده أو عدالته حال القضاء
مثلاً مجتهد نیست یا در روزی که این حکم را می کرد عادل نبود،
كانت مسموعهً يجوز للحاكم الثاني النظر فيها،
این ادعایش مسموع است و آن وقت برای حاکم دوم جایز است در این واقعه نظر کند.
فإذا ثبت عدم صلوحه للقضاء نقض حكمه،
و در صورتی که برایش ثابت شد که حاکم شایستگی برای قضاوت نداشت؛ جایز است حکم او
را نقض کند.

**جواز نقض حکم
قاضی اول**

كما يجوز النقض لو كان مخالفاً لضرورة الفقه؛
همچنان که برای حاکم دوم نقض حکم حاکم قبلی جایز است در صورتی که مخالف ضرورت فقه بوده
باشد
بحيث لو تنبه الأول يرجع بمجرد لظهور غفلة.
به طوری که اگر خود حاکم اول متوجه اشتباه خود بشود خودش حکم خود را نقض می کند.

**جواز نقض
به خاطر
اشتباه**

و أما النقض فيما يكون نظرياً اجتهادياً
نقض به خاطر اختلاف نظری یا اجتهادی باشد
فلا يجوز،
برای دو می نقض حکم حاکم اول جایز نیست
ولا تسمع دعوى المدعى ولو ادعى خطأه فى اجتهاده.
و اگر مدعی ادعا کند که حاکم اول در اجتهادش خطا رفته دعوایش مسموع نیست.

**عدم جواز
نقض به
خاطر
اختلاف
اجتهاد**

(مسأله ۹): لو افتقر الحاكم إلى مترجم لسماع الدعوى أو جواب المدعى عليه أو الشهادة،
اگر حاکم برای استماع دعوی مدعی یا جواب مدعی علیه به او، یا برای استماع شهادت به مترجم
احتیاج پیدا کند،
يعتبر أن يكون شاهدين عدلين
باید مترجم دو شاهد عادل باشد.

**دو مترجم
شاهد عادل**

^۱.گویی

^۲.عدم صلاحیتش

❖ القول: فی صفات القاضی وما یناسب ذلك

❖ صفات قاضی و آنچه که مناسب آن است

شرایط قاضی

(مسأله ۱): یشترط فی القاضی: البلوغ، والعقل، والإیمان، والعدالة، والاجتهاد المطلق، والذکورة، وطهارة المولد، والأعلمیة ممن فی البلد أو ما یقر به أعلى الأحوط.
شرایط قاضی عبارتند از: بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و اجتهاد مطلق و مرد بودن و طهارت مولد و اعلمیت نسبت به کسانی که در شهر یا نزدیک آن هستند بنابر احوط والأحوط أن یكون ضابطاً غیر غالب علیه النسیان؛^۱

احتیاط واجب

آن است که دارای حافظه باشد که فراموشی غالباً او را نگیرد، بل لوکان نسیانه بحيث سلب منه الاطمئنان بلکه اگر فراموشی او طوری باشد که سلب اطمینان از او بشود، فالأقوی عدم جواز قضائه.
اقوی جایز نبودن قضاوت او است؛
و أما الكتابة ففی اعتبارها نظر.
و اما در اعتبار کتابت نظر است؛
و الأحوط اعتبار البصر؛
واحوط این است که قاضی نابینا نباشد،
وإن كان عدمه لا یخلومن وجه
اگرچه عدم آن خالی از وجه نیست.

۱. از کسانی که در شهر هستند

۲. از نزدیکان

۳. دارای حافظه ای باشد

۴. غالباً دچار فراموشی نشود

۵. بینا

<p>(مسأله ۲): تثبت الصفات المعتبرة في القاضي صفاتي که در قاضی معتبر است به چند طریق ثابت می شود: بالوجدان!</p> <p>۱- با وجدان و علم و اطلاع خود انسان، والشیاع المفید للعلم أو الاطمئنان،</p> <p>۲- از طریق شباع، البته به حدی که علم و حداقل اطمینان بیاورد، والبیئة العادلة.</p> <p>۳- به شهادت دو شاهد عادل.</p> <p>و الشاهد على الاجتهاد أو الأعلمیة لا بد وأن يكون من أهل الخبرة</p> <p>البتة در مورد دو صفت اجتهاد و اعلمیة دو شاهد عادل باید اهل خبره باشند.</p>	<p>راه های اثبات صفات معتبر در قاضی</p>
---	--

<p>(مسأله ۳): لا بدّ من ثبوت شرائط القضاء في القاضي عند كلّ من المترافعين، شرایط قضاوت، در قاضی باید نزد هر یک از دو طرف مرافعه ثابت باشد ولا یکفی الثبوت عند أحدهما وثبوت آنها در نزد یکی از آن دو، کفایت نمیکند.</p>	<p>ثبوت صفات قاضی نزد هر دو مترافعين</p>
--	---

<p>(مسأله ۴): یشکل للقاضي القضاء بفتوى المجتهد الآخر، حکم کردن قاضی به فتوای مجتهد دیگر اشکال دارد، فلا بدله من الحكم على طبق رأیه، چاره ای نیست جز این که طبق رای خود حکم نماید، لارأی غیره ولو کان أعلم نه رای دیگران هر چند که دیگران از او اعلم باشند.</p>	<p>اشکال حکم قاضی با قبولی مجتهد دیگر</p>
--	--

۲. علم و اطلاع خود انسان

۳. شایع شدن

۴. اشکال دارد

انتخاب قاضی

(مسأله ۵): لو اختار كل من المدعى و المنكر حاكماً لرفع الخصومة،
اگر هر یک از مدعی و منکر حاکمی را جهت رفع خصومت انتخاب کند غیر آن فردی که
دیگری انتخاب کرد،
فلا یبعد تقدیم اختیار المدعی لو کان القاضیان متساویین فی العلم،
بعید نیست بگوتیم انتخاب مدعی مقدم است البته این در فرضی است که قاضی مورد نظر مدعی
با قاضی مورد نظر منکر در علم مساوی باشند
وإلا فالأحوط اختیار الأعلّم،
و الا اگر یکی از دیگری اعلم است او را باید انتخاب کنند
ولو کان کلّ منهما مدعیاً من جهة و منکراً من جهة اخرى،
چه مورد نظر مدعی باشد و چه مورد نظر منکر
فالظاهر فی صورة التساوی الرجوع إلى القرعة

قرعه در انتخاب قاضی

و اگر هر دو هم مدعی باشند و هم منکر یعنی مدعی باشند از جهتی و از جهت دیگر منکر باشند
باید به قرعه مراجعه کنند.

طرح دعوا از قاضی نزد قاضی دیگر

(مسأله ۶): إذا كان لأحد من الرعية دعوى على القاضي
اگر یکی از افراد ملت که قاضی حاکم بر آنهاست علیه خود قاضی ادعائی داشته باشد
فرع إلى قاضٍ آخر،
و دعوی خود را نزد قاضی دیگر ببرد
تسمع دعواه وأحضره،
آن قاضی دعوی وی را می شنود و قاضی مدعی علیه را احضار می نماید
ویجب على القاضي إجابته،
و بر آن قاضی واجب است دعوت او را اجابت نموده
ويعمل معه الحاكم في القضية معاملة مع مدعيه من التساوي في الآداب الآتية^۳

^۱.انتخاب کرد

^۲.باید احضارش کند

^۳.آدابی که بیان می شود

و در محکمه وی حاضر شود و حاکم دوم با حاکم اول باید در آدابی که می آید به طور مساوی عمل نماید.

جواز تنفیذ حکم حاکم اول

(مسأله ۷): يجوز للحاكم الآخر تنفيذ الحكم الصادر من القاضي، حاکم دوم می تواند حکم حاکم اول را تنفیذ کند بل قد يجب. بلکه گاهی از اوقات تنفیذ آن واجب می شود. نعم، لو شك فی اجتهاده أو عدالته أو سائر شرائطه البتة اگر در اجتهاد یا عدالت قاضی اول و یا در وجود سایر شرایط او شک داشته باشد لا يجوز إلبعد الإحراز، جایز نیست حکم صادره از او را تنفیذ کند، مگر بعد از آنکه شک خود را با تحقیق و بررسی بر طرف نموده باشد. كما لا يجوز نقض حكمه مع الشك و احتمال صدور حكمه صحيحاً، همچنان که در صورت شک و وجود احتمال این که ممکن است حکم او صحیح بوده باشد جایز نیست آن نقض نماید.

نقض حکم

ومع علمه بعدم أهليته ينقض حكمه بلکه اگر یقین پیدا کرد که او اهلیت برای حکم نداشته حکمش را نقض می کند.

جواز حکم بر اساس علم قاضی

(مسأله ۸): يجوز للقاضي أن يحكم بعلمه من دون بينة أو إقرار أو حلف في حقوق الناس، وكذا في حقوق الله تعالى، برای قاضی جایز است بدون بینه (از طرف مدعی) و بدون اقرار یا سوگند (از طرف منکر) در حقوق الناس بلکه در حقوق الله نیز به علم خود حکم کند، بل لا يجوز له الحكم بالبينة إذا كانت مخالفة لعلمه، بلکه در جایی که بینه بر خلاف علم او بود صدور حکم به استناد بینه جایز نیست، أو إحلاف من يكون كاذباً في نظره همچنان که در جایی که می داند صاحب سوگند دورگو است جایز نیست او را سوگند دهد.

^۱سوگند دادن

نعم، يجوز له عدم التصدي للقضاء في هذه الصورة مع عدم التعيين عليه. بلکه جایز است در چنین مواردی اگر قضاوت منحصر به او نیست از قبول این مرافعه خودداری کند.

**اعتبار حکم
قبلی در
مراجعه بعدی**

(مسأله ۹): لو ترافعا إليه في واقعة قد حکم فيها سابقاً،
اگر واقعه ای را که بین دو نفر مطرح است و قبلاً نزد او (قاضی) آورده بودند و او درباره آن واقعه حکم هم کرده بود حال دوباره نزد او آورند.

صدور مجدد

حکم قبلی

يجوز أن يحكم بها على طبقه فعلاً إذا تذكّر حکمه^۱
جایز است در صورتی که حکم قبلی خاطرش مانده باشد دوباره مثل آن حکم کند.
و إن لم يتذكّر مستنده.
هر چند که دلیل و مستند حکم قبلی خاطرش نمانده باشد.
و إن لم يتذكّر الحكم
اما اگر به یادش نیاید که بار اول چه حکمی کرده بود
فقامت البینه علیه جاز له الحكم،
و دوباره اقامه بینه شود جایز است طبق آن حکم نماید.
و کذا لو رأى خطّه وخاتمه^۲
اگر دست خط و مهر و امضاء خود را ببیند.
وحصل منهما القطع أو الاطمئنان به.
و از آن دست خط و مهر یقین و یا اطمینان پیدا کند به حکم قبلی، می تواند مطابق آن حکم کند.
ولو تبدل^۳ رأیه فعلاً مع رأى سابقه الذی حکم به،
و اگر رأی او در این باره برگشته باشد و دارای نظری غیر نظر قبلی شده باشد.
جاز تنفيذ حکمه

۱. اگر حکمش خاموش باشد

۲. امضاء

۳. تغییر یابد

جایز است مجدداً همان حکم قبلی خود را تنفیذ کند
إلّامع العلم بخلافه؛
مگر آنکه یقین حاصل کرده باشد به اینکه حکم قبلی اش خطا بوده،

**وجوب نقض
حکم قبلی**

بأن يكون حكمه مخالفاً لحكم ضروري أو إجماع قطعي،
زیرا مخالف با حکمی ضروری و یا اجماعی قطعی بوده که در این صورت واجب است حکم قبلی
را نقض نماید.

**جواب تنفیذ
حکم حاکم
واجد اهلیت**

(مسأله ۱۰): يجوز للحاكم تنفيذ حكم من له أهلية القضاء من غير الفحص عن مستنده،
برای حاکم جایز است حکمی را که دیگری صادر کرده و او اهلیت برای قضاوت را داشته بدون
اینکه دلیل حکم او را جستجو نماید، تنفیذ کند.
ولا يجوز له الحكم في الواقعة مع عدم العلم بموافقته لرأيه،
نمی تواند خودش حکم کند به حکم او با این که نمی داند آیا حکم او موافق با رأی وی هست
یا نه
وهل له الحكم مع العلم به؟
حال اگر به دست آورد که موافق است چطور؟ آیا می تواند حکم کند یا خیر؟
الظاهر أنه لا أثر لحكمه بعد حكم القاضي الأول بحسب الواقعة.
ظاهر آن است که بعد از حکم قاضی اول، اثری برای حکم او به حسب واقعه نباشد.
و إن كان قد يؤثّر في إجراء الحكم كالتنفيذ فإنه أيضاً غير مؤثّر في الواقعة و إن يؤثّر في الإجراء
أحياناً.
هر چند که از نظر اجراء گاهی موثر است (مثل این که حاکمی حکم حاکم دیگر را تنفیذ کند
که در این حالت در واقعه اثر ندارد اما در بسیاری موارد موثر در اجراء می شود چون پشتوانه
محکم تری یافته است).

^۱..کسی که دارای

**جواز تنفیذ
در حالت
های کلی**

ولا فرق فی جواز التنفیذ بین کونه حياً أو میتاً،
در جواز تنفیذ بین این که حاکم اول زنده و یا مرده باشد
ولا بین کونه باقیماً علی الأهلئیه أم لا؛
و بر اهلیت حکم باقیمانده باشد و یا آن را از دست داده باشد، فرقی نیست؛
بشرط آن لا یكون إمضاءه موجباً لإغراء الغیر بأته أهل فعلاً.^۲
به شرطی که در فرض اخیر تنفیذ حاکم دوم باعث نشود مردم خیال کنند حاکم قبلی هنوز
اهلیت حکم را داراست که اگر باعث چنین چیزی بشود تنفیذ حکم او جایز نیست.

**عدم جواز
تنفیذ حکم
حاکم فاقد
اهلیت**

(مسأله ۱۱): لا یجوز إمضاء الحکم الصادر من غیر الأهل؛
حکمی که از غیر اهله صادر شده و امضائش جائز نیست.
سواء کان غیر مجتهد أو غیر عادل ونحو ذلک؛
خواه این که غیر مجتهد باشد یا غیر عادل و چیزهای مشابه آن
و إن علم بکونه موافقاً للقواعد،
هرچند حکمی که او صادر کرده موافق با قواعد بوده باشد،
بل یجب نقضه مع الرفع إلیه أو مطلقاً
بلکه نقض آن واجب است خواه اینکه مرافعه را نزد وی بیاورند و چه نیاورند.

**راه های علم
به حکم قاضی
اول برای
قاضی دوم**

(مسأله ۱۲): إنما یجوز إمضاء حکم القاضی الأول للثانی
تنها زمانی برای حاکم دوم جایز است حکم حاکم اول را امضا کند
إذا علم بصدور الحکم منه؛
که یقین داشته باشد حکم از ناحیه خود او بوده.
إما بنحو المشافهة^۴، أو التواتر، ونحو ذلک.
مثل اینکه شفاهاً از خود حاکم شنیده باشد و یا خیر متواتر برای او یقین آورده باشد و امثال
اینها

^۱.موجب فریب غیر گردد.

^۲.فعلاً دارای اهلیت قضا است.

^۳.خواه مرافعه را نزد وی ببرند یا نبرند.

^۴.شفاهی

و فی جوازہ بإقرار المحکوم علیہ إشکال.
 آیا امضاء (حکم) به اقرار محکوم^۱ علیه جایز است یا نه؟ محل اشکال است.
 ولا یکفی مشاهدۀ خطّه وإمضائه، ولا قیام البینه علی ذلک.
 مشاهده خط و امضای او و قیام بینه بر آن کفایت نمی کند.
 نعم، لو قامت علی أنّه حکم بذلک فالظاهر جوازہ.
 بله اگر بینه اقامه شود بر اینکه حاکم اول به این معنا حکم کرده علی الظاهر امضائش جایز است.

(مسأله ۱۳): و هی آموز:

وظایف قاضی چند امر است:

الأول: يجب التسویة بین الخصوم
 بر قاضی واجب است بین اطراف دعوا به طور مساوی برخورد نماید
 و إن تفاوتاً فی الشرف و الضعة؛
 هر چند که از حیث شرافت و غیرشرافت مختلف باشند،
 فی السلام و الردّ
 در سلام و رد سلام
 و الإجلال و النظر
 در نشاندن و نگاه کردن
 و الكلام و الإنصات و طلاقة الوجه^۲ و سائر
 در حرف زدن و سکوت و گشادی چهره
 الآداب و أنواع الإکرام،
 همچنین سایر آداب و احترامات را یکسان بجا آورد
 والعدل فی الحکم؛
 و در حکم کردن رعایت عدالت را بکند
 و أما التسویة فی الميل بالقلب فلا يجب.
 اما اینکه در دل هم به طور یکسان تمایل داشته باشد واجب نیست

وظایف قاضی

نسبت به

متداعیان

مسلمان از

حیث تساوی

در رفتار و

گفتار و نگاه

^۱. پست یا فرومایه

^۲. گوش دادن

^۳. خوش رویی

هذا إذا كانا مسلمين.

البته این در زمانی است که طرفین نزاع هر دو مسلمان باشند.

**وظیفه قاضی
نسبت به
متداعیان
مسلمان و
غیرمسلمان از
حیث تساوی در
رفتار و گفتار و
نگاه**

و أما إذا كان أحدهما غير مسلم
اما اگر یکی از آنها غیر مسلمان است
يجوز تكريم المسلم زائداً على خصمه.
جایز است مسلمان را بیشتر از خصمش احترام کند
و اما العدل في الحكم فيجب على أي حال!^۱
و اما عدالت در حکم در هر حال واجب است چه مسلمان باشند و چه کافر و یا یکی مسلمان و
دیگری کافر باشد.

**عدم جواز
تلقین**

الثانی: لا يجوز للقاضي أن يلقن أحد الخصمين شيئاً يستظهر به على خصمه؛
قاضی یکی از دو طرف نزاع را در سخن گفتنش کمک نکند به نحوی که به وسیله آن بر
خصمش کمک بگیرد؛
كأن يدعى بنحو الاحتمال، فيلقنه أن يدعى جزماً حتى تسمع دعواه،
مثل اینکه مدعی ادعای خود را به صورت احتمال بیان کرده او به وی بفهماند که باید به طور
جزم ادعا کنی که دعوایت مسموع شود
أو يدعى أداء الأمانة أو الدين فيلقنه الإنكار.
و یا او ادعا می کند که من امانت این مرد و یا طلبش را داده ام قاضی بگوید انکار کن.

**عدم جواز
تلقین**

وكذا لا يجوز أن يعلمه كيفية الاحتجاج وطريق الغلبة.
برای قاضی جایز نیست به یکی از دو طرف دعوا تلقین کند چگونه حرف بزند که بر خصم خود
غالب آید،

^۱در هر حال

^۲پیروز شود

^۳تعلیم دهد، تلقین کند

هذا إذا لم يعلم أن الحقّ معه وإلاّ جاز،
البتّه این در جائی است که قاضی نداند حق با او است و گرنه جایز است،
كما جاز له الحكم بعلمه.
همان طور که جایز است به علم خود حکم کند.

**استثناء حکم عدم
جواز کمک
کردن قاضی**

و أما غير القاضي فيجوز له ذلك مع علمه بصحة دعواه،
غير قاضی در صورتی که بداند دعوای مدعی صحیح است می تواند او را تلقین کند
ولا يجوز مع علمه بعدمها،
و اما اگر علم دارد که باطل می گوید جایز نیست او را تلقین کند
ومع جهله فالأحوط الترك.
و در صورتی که هیچ اطلاعی ندارد ترک آن است.

**حکم تلقین غیر
قاضی**

الثالث: لو ورد الخصوم مترتبين
اگر طرفین نزاع یکی بعد از دیگری وارد شد
بدأً الحاکم فی سماع الدعوی بالأول فالأول،
حاکم ابتدا سخن آن کس را می شنود که اول وارد شده است.
إلّا إذا رضی المتقدم تأخيره؛
مگر آنکه او راضی به تاخیر شود و نوبتش را به دیگری بدهد.
من غير فرق بين الشريف و الوضيع^٤ و الذكر^٥ و الأنثی^٦، و إن وردوا معاً،
در رعایت نوبت فرقی بین شریف و وضيع و زن و مرد نیست و اگر همه با هم آمدند
أو لم يعلم كيفية ورودهم، ولم يكن طريق لإثباته، يقرع بينهم مع التشاح^٧.
و یا قاضی نمی داند کدام جلوتر بوده و طریقی هم برای اثبات مقدم ندارد در صورت اختلاف
آنها قاضی بین آنان قرعه می اندازند.

**وظیفه قاضی
در شنیدن
دعوا**

^١اگر وارد شوند

^٢ابتدا

^٣کسی که اول وارد شد

^٤پست

^٥مرد

^٦زن

^٧در صورت اختلاف

نشیدن

دعوی مدعی

علیه قبل از

پاسخ دادن به

ادعای مدعی

الرابع: لو قطع المدعی علیه دعوی المدعی بدعوی،
اگر در حالی که مدعی دعوی خود را بیان می کند مدعی علیه سخن او را قطع کند
لم یسمعها حتی یجیب عن دعوی صاحبه وتنتهی الحکومة،
قاضی نباید به او گوش دهد تا آنکه مدعی علیه نخست جواب مدعی را بگوید و حکم تمام شود.
ثم یستأنف هو دعواه، إلامع رضا المدعی الأول بالتقدیم.
آنگاه مدعی علیه دعوی خود را مطرح کند مگر آنکه وقتی منکر سخن مدعی را قطع کرد
رضایت بدهد به اینکه او آغازگر طرح دعوی باشد.

تقدم و تاخر

استماع دعوا

الخامس: إذا بدر أحد الخصمین بالدعوی فهو أولى،
اگر هر دو با هم وارد شوند و یکی از طرف نزاع مبادرت به طرح دعوی نمود او سزاوارتر به
استماع است.
ولو ابتدرا معاً یسمع من الذی علی یمین^۳ صاحبه.^۴
اگر هر دو با هم سخن آغاز کردند سخن آن کسی را می شنود که در دست راست طرفش قرار
گرفته است.

حکم ضرر

تاخیر

در شروع کلام

ولو اتفق مسافر و حاضر فهما سواء^۵ ما لم یستضرأ أحدهما بالتأخیر،
اگر اتفاق بیافتد که مسافر و حضری به محکمه درآیند و تاخیر او ضرری به حال او ندارد هر
دو از نظر استحقاق حرف زدن مساویند.
فیقدم دفعاً للضرر.
وگرنه کسی ابتدا شروع می کند. که اگر شروع به دعوی نکند ضرر متوجه او می شود
وفیه تردد.
و در آن تردید است.

۱. مبادرت کند

۲. باهم شروع کردند

۳. سمت راست

۴. طرف مقابل وی

۵. برابرند

۶. مادامی که دچار ضرر نشوند

**عرفی بودن
تشخیص
مدعی و
منکر**

ولیعلم أنّ تشخیص المدعی و المنکر عرفی کسائر الموضوعات العرفیة، باید دانست که تشخیص «مدعی» و «منکر» مانند سایر موضوعات عرفیه، عرفی می باشد و لیس للشارع الأقدس اصطلاح خاص فیهما. و شارع اقدس، اصطلاح خاصی در آن دو ندارد و قد عرف بتعاریف متقاربة؛^۱ و با تعریف های نزدیک به هم، تعریف شده و التعاریف جملها مربوطه بتشخیص المورد، و تمام این تعاریف مربوط به تشخیص مورد است،

**مثال های
دیگر در
تشخیص
مدعی و منکر**

- ۱- کقولهم: إنه من لو ترک ترک، مانند قول فقها که: «مدعی است که اگر رها کند رها می شود».
- ۲- أو يدعی خلاف الأصل، یا «کسی است که خلاف اصل را ادعا می کند»
- ۳- أو من یكون فی مقام إثبات أمر علی غیره. یا «کسی است که در مقام اثبات امری بر علیه دیگری است»؛

**ارجاع به
عرف**

والأولی الإیکال إلی العرف. و بهتر آن است که موکول به عرف شود. و قد یختلف المدعی و المنکر عرفاً بحسب طرح الدعوی ومصیبا؛^۲ چون گاه می شود مدعی و منکر از نظر طرح دعوی و مورد آن مختلف شود، و قد یكون من قبیل التداعی بحسب المصب و گاهی از نظر مورد دعوی، صورت دعوای طرفین (هر دو طرف هم مدعی و هم منکرند) به خود می گیرد.^۳

^۱باید دانست

^۲و ندارد شارع

^۳تعریف شده

^۴نزدیک به هم

^۵تمام آن

^۶تکیه، ارجاع، موکول

^۷مجرا، مورد

<p>(مسأله ۱): يشترط في سماع دعوى المدعى أمور: در شنیدن دعوی مدعی چند چیز شرط است بعضها مربوط بالمدعی، وبعضها بالدعوی، که بعضی از آنها به مدعی و بعضی به دعوی وبعضها بالمدعی علیه، وبعضها بالمدعی به: و بعضی به مدعی علیه و بعضی به مورد دعوی مربوط است: الأول: البلوغ، فلا تسمع من الطفل ولو كان مراهقاً! اول: بلوغ است؛ پس از بچه ولو این که نزدیک بلوغ باشد دعوی مسموع نیست نعم، لو رفع الطفل المميز ظلماًته إلى القاضي البتة اگر بچه ممیز تظلمش را نزد قاضی ببرد:</p>	<p>شرايط</p> <p>استماع</p> <p>دعوى مدعى</p>
---	--

<p>فإن كان له ولي در صورتی که طفل ولی دارد أحضره ل طرح الدعوى، حاکم ولی او را برای طرح دعوی احضار می کند. وإلا فأحضر المدعى عليه ولایة، اگر (ولی) ندارد مدعی علیه را با ولایتی که خود قاضی بر امور صغار دارد احضار می کند. أو نصب قیماً له، یا قیمی برای آن طفل نصب می کند. أو وکل وکیلاً فی الدعوى، یا برای خود وکیل در طرح دعوی می گیرد. أو تکفل بنفسه^۳ یا خود قاضی متکفل امر طفل شده</p>	<p>احضار</p> <p>ولی طفل</p>
---	---

^۱. نزدیک به بلوغ

^۲. تظلمش

^۳. خود قاضی عهده دار گردد

وأحلف المنكر لو لم تكن بينه.
و اگر طفل بینه ای ندارد منکر را سوگند می دهد.

عدم اعتبار
ولو رد الحلف
و اگر منکر سوگند را به مدعی برگردانید
سوگند صغیر
فلا أثر لحلف الصغیر.
آن سوگند دیگر خاصیتی ندارد زیرا سوگند صغیر معتبر نیست.

سوگند ولی
ولو علم الوکیل أو الولی صحة دعواه جاز لهما الحلف.
و اگر وکیل و یا ولی می دانند که طفل درست می گوید می توانند به جای طفل سوگند رد شده
را اداء کنند.
یا وکیل صغیر

شرط عقل
الثانی: العقل،
دوم: عقل است؛
فلا تسمع من المجنون ولو كان أدوارياً إذا رفع حال جنونه.
پس از دیوانه ولو این که ادواری باشد در صورتی که در حال دیوانگی مرافعه را نزد قاضی ببرد،
مسموع نمی باشد.

شرط عدم حجر
الثالث: عدم الحجر لسفه
سوم: محجور نبودن یعنی سفیه نبودن
إذا استلزم منها التصرف المالی. و أما السفیه قبل الحجر فتسمع دعواه مطلقاً
البته این حجر زمانی مانع می شود که ادعایش مربوط به امور مالی باشد و اما همین سفیه قبل
از آنکه حکم حجر او توسط حاکم صادر شود دعوایش مسموع است چه در امور مالی و چه در
غیرمالی.

^۱سوگند دهد

الرابع: أن لا يكون أجنبياً عن الدعوى، مدعى نسبت به دعوائی که می کند اجنبی نباشد؛ فلو ادعی بدین شخص أجنبی علی الآخر لم تسمع. پس اگر شخصی بی گناه از دعوا، ادعای طلبی برای کسی از فرد مدیون بکند، شنیده نمی شود. فلا بد فيه من نحو تعلق به كالولاية و الوكالة، بنابراین مدعی باید ارتباطی نظیر ولایت یا وکالت نسبت به آن شخص داشته باشد أو كان المورد متعلق حق له. و یا خودش ذی نفع باشد مثل اینکه مال مورد دعوی متعلق حق او باشد .

عدم اعتبار

دعوی از

سوی اجنبی

الخامس: أن يكون للدعوى أثر لو حکم علی طبقها، اینکه اگر بر طبق دعوا حکم شود اثری داشته باشد؛ فلو ادعی أن الأرض 'متحرکة' وأنكرها الآخر لم تسمع.

دعوا دارای

اثر شرعی یا

حقوقی باشد

بنابراین اگر شخصی ادعا کند که زمین در حرکت است و دیگری منکر آن شود چنین دعوائی مسموع نیست و من هذا الباب و از همین قسم ما لو ادعی الوقف علیه أو الهبة اینکه کسی ادعا کند فلان ملک بر من وقف شده و یا مالک آن را به من هبه کرده است مع التسالم علی عدم القبض، و در عین حال قبول دارد که هر چه بوده باشد قبض و اقباضی واقع نشده، أو الاختلاف فی البیع وعدمه مع التسالم علی بطلانه علی فرض الوقوع، - و یا دو نفر با هم اختلاف کنند در بیع یکی بگوید فروخته ای دیگری بگوید نفروخته ام و مدعی قبول داشته باشد که بیع باطل واقع شده، کمن ادعی أنه باع ربویاً وأنکر الآخر أصل الوقوع. - مثلاً مدعی بگوید به بیع ربوی آن را به من فروخته ای و دیگری بگوید اصلاً نفروخته ام

مصادیق

دعوی بدون

اثر

^۱.زمین

^۲.در صورت قبول یا پذیرش

ومن ذلك ما لو ادعى أمراً محالاً،

- از همین قبیل است مواردی که مدعی ادعای امری محال کند

أودعى أن هذا العنب الذي عند فلان من بستانی،^۱

- و یا ادعا کند سبب انگوری که جلو دکان فلانی است از باغ من است

ولیس لی إلهذه الدعوی، لم تسمع؛

و من غیر از این ادعائی ندارم چنین دعوائی شنیده نمی شود،

لأنه بعد ثبوته بالبینه لا يؤخذ من الغير لعدم ثبوت كونه له.

زیرا به فرض که دو شاهد بیاورد انگور را از صاحب دکان نمی گیرند و به او نمی دهند زیرا او

ادعا نکرد که انگور ملک من است بلکه گفت از باغ من است؛

و من هذا الباب لو ادعى ما لا یصح تملكه،

و نیز از همین باب است مواردی که مدعی ادعای ملکیت چیزی کند که تحت ملک در نمی آید

**ادعای
غیر مملوک**

كما لو ادعى أن هذا الخنزير أو الخمر لی،

مثل اینکه بگوید فلان خوک یا فلان خمر ملک من است،

فإنه بعد الثبوت لا یحکم برده إليه

زیرا به فرضی هم که با طریق شرعی دعوای خود را اثبات کند حاکم نمی تواند به کسی که

خوک را در دست دارد بگوید آن را به مدعی برگردان

إلفیما یكون له الأولویة فیه

مگر در مواردی که مدعی حق اولویتی داشته باشد (مثل اینکه شراب که فعلاً مالیات شرعی

ندارد تبدیل به سرکه شود که مالیات شرعی دارد. در این حالت مدعی حق اولویت به آن پیدا

می کند.)

^۱.انگور

^۲.باغ من

^۳.ندارم

^۴.خوک

ادعای غیر محصور

و من ذلک، الدعوی علی غیر محصور،
و ممکن است به ادعای غیر محصور داشته باشد
کمن ادعی أنّ لی علی واحد من أهل هذا البلد دیناً
مثلاً ادعا کند من از یک نفر از اهل این شهر طلبی دارم.

معلوم بودن مورد ادعا

السادس: أن یکون المدعیّ به معلوماً بوجه،
باید مورد ادعا باید چیزی باشد که به نحوی معلوم باشد،
فلا تسمع دعوی المجهول المطلق،
پس ادعاء در مورد چیز مجهول مطلق مسموع نیست،

مثال مجهول مطلق

کأن ادعی أنّ لی عنده شیئاً؛
مثل اینکه کسی نزد قاضی ادعا کند که من نزد این شخص یک چیزی دارم
للتردد بین کونه مما تسمع فیه الدعوی أم لا.

جایز بودن استماع معلوم بودن جنس کلی

زیرا بین این که آن چیز از چیزهایی است که ادعا در آن مسموع است یا نیست، مردد است
وأما لو قال: «إنّ لی عنده فرساً أو دابةً أو ثوباً»
اما اگر مدعی ادعا کند که من نزد این شخص یا اسبی یا حیوانی و یا جامه ای دارم
فالظاهر أنّه تسمع،
ظاهراً دعوايش مسموع است.

تفسیر ادعای مدعی توسط منکر

فبعد الحكم بثبوتها
و بعد از آن که حکم به ثبوت آن شد
یطالب المدعیّ علیه بالتفسیر،
حاکم از مدعی علیه می خواهد که ادعای مدعی را تفسیر کند.

^۱بر یکی از اهالی این شهر

^۲مورد ادعا

^۳اسبی

^۴حیوانی

فإن فسر^۱ ولم يصدق المدعى
اگر مثلاً گفت: فلان چیز بوده ولی مدعی تصدیقش نکرد
فهو دعوی اخرى
دعوی دعوائی دیگر می شود.

وإن لم يفسر لجهالته - مثلاً - فإن كان المدعى به بين أشياء محدودة يقرع على الأقوى.
اگر تفسیر نکرد و گفت نمی دانم در صورتی که مورد ادعا بین چند چیز محدود باشد بنا بر اقوی
با قرعه آن را معلوم می کنند.
وإن أقرّ بالتلف ولم ينازعه الطرف فإن اتّفاقا في القيمة،
اگر اقرار به تلف کرد و طرف نیاز عه الطرف فإن اتّفاقا في القيمة،
اگر در قیمت آن اتفاق دارند که همان مبلغ را به مدعی می پردازد.
وإلّا ففي الزيادة دعوی اخرى مسموعة
اگر اختلاف داشته باشند نسبت به مقدار زاید دعوائی دیگر طرح می شود که آن نیز مسموع
است.

قرعه بین

موارد ادعای

محدود

السابع: أن يكون للمدعى طرف يدعى عليه،
اینکه دعوی طرف داشته باشد
فلو ادعى أمراً من دون أن تكون على شخص ينازعه فعلاً لم تسمع،
پس اگر ادعای چیزی کند بدون آنکه علیه کسی باشد و کسی فعلاً منکر ادعای او باشد طرح
دعوی کند چنین دعوائی مسموع نیست.

داشتن طرف

دعوا

كما لو أراد إصدار حكم من فقيه يكون قاطعاً للدعوى المحتملة، فإنّ هذه الدعوى غير مسموعة.
و این در جائی فرض دارد که شخصی بخواهد حاکم را وادار کند به اینکه حکمی را بعد از
شنیدن دعوی او صادر کند تا این حکم قاطع نزاعی باشد که ممکن است بعدها پیش بیاید
چنین دعوائی قابل استماع نیست.

طرح دعوا

برای آینده

۱. تغییر کند
صادر کردن

ولو حکم الحاکم بعد سماعها؛
اگر حاکم بعد از شنیدن دعوای مدعی حکم کند حکمش دو جور ممکن است باشد.
فإن کان حکمه من قبیل الفتوی
یکی اینکه به صورت فتوا باشد.

اقسام حکم حاکم

کأن حکم بصحة الوقف الكذائي، أو البيع الكذائي
مثل اینکه بگوید اگر فلان قسم وقف و یا فلان نوع بیع صورت بگیرد صحیح است
فلا أثر له في قطع المنازعة لو فرض وقوعها.
چنین چیزی خاصیت حکم را که همانا رفع منازعه در صورت وقوع آن است ندارد.

حکم فتوایی

وإن کان من قبیل أنّ لفلان علی فلان دیناً بعد عدم النزاع بينهما،
دیگر اینکه اگر از قبیل تایید باشد و خواسته باشد بگوید فلانی از فلان کس فلان مبلغ را طلبکار
است.

حکم تاییدی

فهذا ليس حکماً يترتب عليه الفصل وحرمة النقض، بل من قبیل الشهادة،
این درحقیقت از قبیل شهادت است و حکمی که اثرش فصل خصومت است و نقض آن حرام
است نمی باشد.
فإن رفع الأمر إلى قاضٍ آخر يسمع دعواه،
روزی بین همین مدعی و شخصی دیگر نزاع شود و مدعی به حاکمی دیگر مراجعه نموده تا او
به دعوایش رسیدگی کند
ویکون ذلك الحاکم من قبیل أحد الشهود،
در آن روز حکم حاکم اولی به منزله یک شاهد برای مدعی می شود
ولو رفع الأمر إليه وبقی علی علمه بالواقعة، لها حکم علی طبق علمه
و اگر دعوا را نزد قاضی ببرد، و آن قاضی همچنان آن واقعه خاطرش باشد، می تواند براساس
همان علمش حکم صادر کند.

حکم تاییدی

مصدق

شهادت نه

قضاوت

الثامن: الجزم فی الدعوی فی الجملة.
اینکه مدعی ادعای خود را به صورت قطعی و جزمی طرح کند،
والتفصیل: أنه لا إشکال فی سماع الدعوی إذا أوردها جزمياً

شرط قطعی

بودن ادعا

تفضیل این شرط این است که اشکالی نیست در اینکه اگر مدعی دعوی خود را به طور جزم مطرح کند دعویش مسموع است.

دعوی

ضمنی

و أما لو ادعی ظناً أو احتمالاً،
اگر به طور ظنی و یا احتمالی مطرح کند
ففی سماعها مطلقاً، أو عدمه مطلقاً،
آیا باز هم دعویش مسموع است به هر نحو که باشد و یا مسموع نیست به هر نحوی که بوده
باشد؟
أو التفصیل بین موارد التهمة وعدمها؛
اینکه بین موارد تفصیل قائل شویم و بگوئیم

موارد

استماع

دعوی ظنی

موارد استماع دعوی ظنی
بالسماع فی الأول،
در مورد تهمت مسموع است.
أو التفصیل بین ما یتعسر الاطلاع علیه كالسرقة و غیره،
اگر مواردی است که اطلاع بر آن دشوار است نظیر سرقت و غیره دعوی احتمالی هم مسموع
است.
أو التفصیل بین ما یتعارف الخصومة به
در آنچه خصومت در آن متعارف است
كما لو وجد الوصی أو الوارث سنداً أو دفترأ فیه ذلک،
دعوی احتمالی مسموع باشد مثل اینکه وصی میت و یا وارث او سندی یا دفتری از میت پیدا
کند که در آن نوشته فلان مبلغ از فلانی طلب دارم
أوشهد به من لا یوثق به^۲ و بین غیره،
و یا شخص غیر موثقی شهادت دهد که میت فلان مبلغ از فلان کس طلب داشته است.
أو التفصیل بین موارد التهمة وما یتعارف الخصومة به و بین غیرهما، فتسمع فیهما،
در موارد تهمت و خصومت های متعارف مسموع باشد. در غیر آن نباشد.

^۱. دشوار می شود

^۱. بیابد

^۲. شخص غیر موثقی غیر متعمدی

وجوه، الأوجه الأخرى.

وجوهی است که از همه وجیه تر همین وجه اخیر است.

فحينئذ لو أقر المدعى عليه أو قامت البيئته فهو
اگر مدعی علیه اقرار کند و یا مدعی بینه کند حکم روشن است
وإن حلف المدعى عليه سقطت الدعوى،
اگر هیچ یک از اقرار و بینه نبود و مدعی علیه سوگند خورد که من بدهکار نیستم دعوی ساقط
می شود.
ولو رد اليمين لا يجوز للمدعى الحلف،
اگر سوگند را به مدعی رد کند او نمی تواند طبق دعوايش سوگند بخورد
فتتوقف الدعوى،
برای این که ادعایش جزمی نیست و احتمالی است در نتیجه دعوايش متوقف می ماند.
فلو ادعى بعده جزماً أو عثر على بيئته ورجع إلى الدعوى يسمع منه
اگر بعدها توانست به طور جزم ادعا کند و یا به شاهی برخوردار نمود مجدداً طرح دعوی می
کند و دعوايش مسموع است.

حکم اقرار

منکر و یا

اقامه بینه

مدعی

التاسع: تعيين المدعى عليه،
تعیین مدعی علیه است؛
فلو ادعى على أحد الشخصين أو الأشخاص المحصورين لم تسمع على قول،
پس اگر بگوید من از یکی از این دو و یا چند نفر طلب دارم، دعوايش بنابر قولی مسموع نیست
و الظاهر سماعها؛
ولكن على الظاهر مسموع است.
لعدم خلوها عن الفائدة؛
چون این دعوی خالی از فایده نیست،
لإمكان إقرار أحدهما لدى الخصامه،
زیرا ممکن است هنگام مخاصمه یکی از آن دو و یا چند نفر اقرار کند

شرط معین

بودن و

نبودن منکر

^۱ به خاطر اینکه خالی از فایده نیست

^۲ هنگام

بل لو اقيمت البينه على كون أحدهما مديوناً
 بلکه اگر اقامه بينه شود براینکه مثلاً یکی از آنها مديون است
 مثلاً فحكم الحاكم بأن الدين على أحدهما،
 و حاکم هم حکم کند به اینکه یکی از شما دو نفر مديون هستيد
 فثبت بعد براءة أحدهما،
 و پس از چندی ثابت شود این که از آن دو نفر فلان شخص بری الذمه است
 يحكم بمديونية الآخر،
 و بدهکار نیست قهراً حکم می شود به اینکه ان دیگری مديون است

<p>بل لا يبعد بعد الحكم الرجوع إلى القرعة، بلکه بعيد نیست همین که حکم شد به اینکه یکی از آن دو مديون است برای تعیین او به قرعه رجوع کنند فيفرق بين ماعلما أو علم أحدهما باشتغال ذمة أحدهما فلا تأثير فيه، آن دو و یا یکی از آن دو علم داشته باشد به اینکه یا خود او و یا رفیقش مشغول الذمه است و بین حکم الحاكم لفصل الخصومة، فيقال بالاقتراع^۱ در صورت دوم به خاطر حاکم به قرعه رجوع می شود.</p>	<p>قرعه به معنی مديون مبهم یا تردد</p>
---	---

<p>لا يشترط في سماع الدعوى ذكر سبب استحقاقه، در شنیدن دعوی ذکر سبب استحقاق مدعی، شرط نیست. فتكفي الدعوى بنحو الإطلاق من غير ذكر السبب؛ پس ادعا به طور مطلق بدون ذکر سبب کفایت می کند. سواء كان المدعى به عيناً أو ديناً أو عقداً من العقود. خواه مورد دعوی، عین باشد یا دین یا عقدي از عقود.</p>	<p>عدم اشتراط ذکر سبب استحقاق</p>
---	--

^۱قرعه زدن

ذکر نوع قتل

نعم، فی دعوی القتل

البتة در دعوی قتل

و حالت های

اشترط بعض لزوم بیان

بعضی شرط کرده اند که لازم است بیان شود

أنه عن عمد أو خطأ، بمباشرة أو تسبیب،

که از روی عمد بوده یا از روی خطا، به مباشرت بوده یا به تسبیب،

كان هو قاتلاً أو مع الشركه.

قاتل تنها بوده یا شریک جرم داشته است.

آن**عدم استماع**

و لم یکن جازماً فأراد الدعوی علی الغیر،

دعوی غیر جزمی و غیر قطعی مسموع نیست کسی که به ادعای خود جزم و قطع ندارد جایز نیست

لأبد أن یبرزها بنحو ما یكون من الظنّ أو الاحتمال،

برای مسموع شدن دعوایش آن را به شکل جزمی بیان کند.

ولا یجوز إبرازها بنحو الجزم لیقبل ادعواه؛ بناء علی عدم السماع من غیر الجازم

بلکه باید حقیقت را بگوید یعنی بگوید من بر این ادعای خودم مظنه دارم و یا احتمال می دهم.

- لو ادعی اثنان - مثلاً- بأنّ لأحدهما علی أحد کذا تسمع،

اگر دو نفر یا بیشتر ادعا کنند به اینکه یک نفر از ما چند نفر فلان مبلغ از فلان شخص طلب

دارد این دعوی مسموع است.

دعوی غیر**جزمی****قرعه میان****طلبکاران احتمالی**

و بعد الإثبات علی وجه التردید یقرع بینهم

و بعد از آن که حاکم حکم به ثبوت آن به طور مردد کرد در تعیین شخص طلبکار قرعه می اندازند.

^۱. ابراز بکند

^۲. تا قبول شود

لا يشترط في سماع الدعوى حضور المدعى عليه في بلد الدعوى،
 در شنیدن دعوی، حضور مدعی علیه در شهر دعوی شرط نمی باشد
 فلوادعی علی الغائب من البلد؛
 پس اگر بر شخص غائب از آن شهر، ادعا کند
 سواء كان مسافراً، أو كان من بلد آخر^۱۔
 خواه مسافر باشد یا از شهر دیگر
 قريباً^۲كان أو بعيداً^۳
 و خواه آن شهر نزدیک یا دور باشد
 تسمع،
 مسموع است
 فإذا أقام البينة حكم القاضي علی الغائب،
 پس اگر اقامه بینه نماید قاضی بر غائب حکم می کند

شرط نبودن

حضور منکر

در شهر دعوا

و ادعا بر

غائب

ويرد عليه ما ادعى إذا كان عيناً،
 و آنچه که ادعا کرده در صورتی که عین باشد بر او رد می شود.

رد عین غایب

يباع^۴من مال الغائب ويؤدى^۵دينه إذا كان ديناً.
 در صورتی که دین باشد، از مال شخص غائب فروخته می شود.
 ولا يدفع^۶إليه إلّامع الأمن من تضرر المدعى عليه لو حضر وقضى له؛
 و دین او به مدعی پرداخت می گردد، البته در صورتی که او می دهد که از تضرر مدعی علیه
 ایمن باشد
 بأن يكون المدعى ملئاً أو كان له كفيل^۷.

فروش مال

غایب

^۱.شهر دیگر

^۲.نزدیک

^۳.دور

^۴.فروخته می شود

^۵.اراده می شود

^۶.پرداخت نمی شود

^۷.حکم به نفع غایب باشد

^۸..ثروتمند

به این صورت که مدعی شخص ثروتمندی باشد و یا اگر تهی دست هست کفیلی از او بگیرد و هل يجوز الحكم لو كان غائباً
آیا صدور حکم غیابی جایز است؟
وَأَمکن إِحضاره بسهولة،
حتی در صورتی که احضار طرف آسان باشد؟
أو كان في البلد وتعذر حضوره بدون إعلامه؟ فیه تأمل.
و یا اصلاً به سفر نرفته و در شهر حاضر باشد لکن حضور او بدون اعلام به وی متعذر باشد؟
مسئله محل تأمل است
و لا فرق فی سماع الدعوی علی الغائب بین أن یدعی المدعی جحد المدعی علیه وعدمه.
و در مسموع بودند عوی علیه غائب فرقی نیست بین اینکه مدعی ادعا کند که طرف من منکر حق من است و یا ادعا نکند
نعم، لو قال: «إنه مقرر ولا مخاصمةً بیننا»
بله اگر مدعی بگوید طرف من خودش نیز به این حق من اعتراف دارد و اصلاً بین من و او مخاصمه ای نیست
فالظاهر عدم سماع دعواه، وعدم الحكم.
علی الظاهر دعوايش مسموع نیست و حاکم حکم نمی کند.

والأحوط عدم الحكم علی الغائب إلّا بضم الیمین.
و نزدیکتر به احتیاط آن است که در موارد حکم غیابی علاوه بر بینه از مدعی سوگند هم بگیرد
ثم إنَّ الغائب علی حجته،
مطلب دیگر اینکه موارد غائب بر حجت خود باقی است

**سوگند
احتیاطی**

۱. انکار

۲. بین ما

۳. بر حجت خود باقی است.

فإذا حضر وأراد جرح الشهود أو إقامة بينة معارضة،

یعنی او هر زمانی که حاضر شد و فهمید که علیه او حکم صادر شده می تواند از خود دفاع کند و مثلاً شهود مدعی را مخدوش سازد و یا خودش علیه بینه او بینه اقامه کند،
يقبل منه لو قلنا بسماع بينته

البته این در صورتی است که بینه از منکر پذیرفته شود.

الظاهر اختصاص جواز الحكم على الغائب بحقوق الناس،

على الظاهر جواز حكم کردن علیه غائب به حقوق الناس اختصاص دارد

فلا يجوز الحكم عليه في حقوق الله تعالى مثل الزنا،

و اما در حقوق الله نظیر زنا صادر کردن حکم غائب جایز نیست.

ولو كان في جنایة حقوق الناس و حقوق الله، كما في السرقة،

و اگر در جرمی هم حق الناس باشد و هم حق الله نظیر سرقت

فإن فيها القطع و هو من حقوق الله،

و بریدن دست دزد حق الله است.

وأخذ المال ورده إلى صاحبه و هو من حقوق الناس،

که گرفتن مال از سارق و رد کردن آن به صاحبش حق الناس

جاز الحكم في حقوق الناس دون حقوق الله،

تنها نسبت به حق الناس آن حکم کردن جایز است نه حق الله

فلو أقام المدعی البينة حکم الحاكم، ويؤخذ المال على ما تقدم^۱

پس اگر مدعی اقامه بینه کرده حاکم تنها حکم می کند. به اینکه مال صاحب خانه را به او بر

گرداند به بیانی که گذشت و نمی تواند به قطع دست او نیز حکم کند

لو تمت الدعوى من المدعی،

اگر دعوی از مدعی تمام شود.

دفاع غائب

پس از

حضور

^۱بر اساس آنچه گفته شد

احضار منکر
با درخواست
مدعی از
حاکم

فإن التمس من الحاكم إحضار المدعى عليه أحضره،
 پس اگر از حاکم بخواهد که مدعی علیه را حاضر نماید، حاکم باید او را احضار کند.
 ولا يجوز التأخير غير المتعارف.
 و تاخیر غیر متعارف آن جایز نیست.
 و مع عدم التماسه و عدم قرینة علی إرادته
 و در صورت نخواستن مدعی و نبودن قرینه ای که برخواست او دلالت کند.
 فالظاهر توقفها إلى أن يطلبه
 ظاهر آن است که دعوی متوقف می شود تا مدعی، احضار او را مطالبه نماید.

انواع جواب
منکر و حکم
آن

فصل: فی جواب المدعی علیه
 در جواب مدعی علیه
 المدعی علیه: إما أن يسكت عن الجواب، أو يقر، أو ينكر
 یا سکوت می کند و هیچ جوابی نمی دهد یا اقرار می کند یا انکار می کند
 «لا أدري»
 می گوید نمی دانم
 أو يقول: «أدیت»، ونحو ذلك مما هو تكذيب للمدعی.
 یا می گوید: «من پرداخته ام» و امثال اینها که حاصلش تکذیب مدعی است.

حکم اقرار
منکر

(مسأله ۱): إذا أقر المدعى عليه بالحقّ - عیناً أو دیناً -
 اگر پاسخ مدعی علیه از ادعای مدعی که یا عین است یا دین، اقرار به حق مدعی باشد
 و كان جامعاً لشرائط الإقرار
 و او همه شرایط اقرار را دارا باشد
 و حکم الحاكم ألزمه به، وانفصلت الخصومة،
 حاکم حکم به حق نموده و او را ملزم می کند براینکه حق مدعی را بدهد و خصومت از بین می رود.

^۱ درخواست کند

^۲ نمی دانم

^۳ اداء کردم

ترتیب لوازم

صدور حکم

و یترتّب علیه لوازم الحکم، همه لوازم حکم بر این حکم حاکم مترتب می شود. کعدم جواز نقضه، وعدم جواز رفعه إلى حاکم آخر، از قبیل اینکه نقض آن حرام است و دیگر جایز نیست این خصومت نزد حاکمی دیگر مطرح شود. وعدم جواز سماع الحاکم دعواه، وغیر ذلک. و برای حاکم دیگر نیز جایز نیست دعوی او را استماع کند و لوازم دیگر.

آثار صورت

عدم حکم

حاکم با

اقرار منکر

ولو أقرّ ولم يحکم فهو مأخوذ بإقرار
اما اگر او اقرار کند لکن حاکم حکم نکند، او به اقرار خودش مأخوذ است
فلا يجوز لأحد التصرف فيما عنده إذا أقرّ به
یعنی دیگری نمی تواند در آن مال که از مدعی نزد او است تصرف کند
إلّا بإذن المقرّ له،
مگر با اجازه مقرّله؛
وجاز لغيره إلزامه،
برای دیگری جایز است را الزام کنند
بل وجب من الأمر بالمعروف.
بلکه واجب است (بر دیگری که مدعی علیه را ملزم کند) چون مصداق امر به معروف است
وكذا الحال لو قامت البينة على حقه
در جایی هم که مدعی بر حق خود اقامه بینه نموده ولی حاکم حکم نکرد همین مطلب می آید
من جواز ترتيب الأثر على البينة، وعدم جواز التصرف
یعنی بر غیر حاکم نیز جایز است ترتیب اثر بر بینه بدهد و منکر را غیر مجاز در تصرف آن مال
بداند،
إلّا بإذن من قامت على حقه.
مگر با اجازه مقرّله می تواند در آن مال تصرف کند
نعم، فيجوز إلزامه أو وجوبه مع قيام البينة من الأمر بالمعروف
آیا غیر حاکم (اشخاص دیگر) هم می تواند منکر را الزام (به عدم تصرف) بدان مال مدعی کند و
آیا اینکار به عنوان امر به معروف واجب است یا نه؟

إشكال؛ لاحتمالاً أن لا يكون الحقّ عنده ثابتاً
 محل اشكال است چون ممکن است منکر آن مال را واقعاً مال خودش بداند
 ولم تكن البينة عنده عادلة،
 و یا بینه مدعی از نظر او عادل نباشد
 و معه^۱ لا يجوز أمره ونهيه،
 و با وجود این احتمال دیگر امر به معروف و نهی از منکر صادق نیست
 بخلاف الثبوت بالإقرار
 به خلاف این که حق مدعی با اقرار منکر ثابت شود و با این احتمال، امر و نهی او جایز نمی
 باشد، به خلاف آن که با اقرار ثابت شده باشد.

(مسأله ۲): بعد إقرار المدعی علیه
 بعد از آن که مدعی علیه اقرار کرد
 ليس للحاكم على الظاهر الحكم إلا بعد طلب المدعی،
 حاکم علی الظاهر حق ندارد حکم کند مگر بعد از درخواست مدعی،
 فإذا طلب منه يجب عليه الحكم
 اگر مدعی تقاضای حکم کرد بر حاکم واجب است حکم کند
 فيما يتوقف استيفاء حقه عليه على الأقوى،
 و بنابر اقوی این وجوب حکم در جائی است که مدعی بدون آن نمی تواند حق خود را استیفاء
 کند.

عدم صدور

حکم بر طلب

مدعی

ومع عدم التوقف على الأحوط،
 در جائی که بدون حکم هم استیفاء حق برای او ممکن است وجوب حکم احتیاطی است
 بل لا يخلو من وجه.
 بلکه خالی از وجه هم نیست
 و إذا لم يطلب منه الحكم
 و اما اگر مدعی تقاضای صدور حکم نکند
 أو طلب عدمه

وجوب صدور

حکم

احتیاطی

^۱ با وجود آن

و یا بگوید حکم نکن
 فحکم الحاکم،
 و در عین حال حاکم حکم کند
 ففی فصل الخصومة به تردد.
 در فصل خصومت کردن آن حکم تردید است

(مسأله ۳): الحکم: إنشاء ثبوت شیء،
 حکم عبارت است از: انشا وقوع امری
 أو ثبوت شیء علی ذمه شخص،
 و یا ثبوت چیزی بر ذمه کسی
 أو الإلزام بشیء، ونحو ذلك.
 و یا عبارت است از الزام به چیزی و امثال آن

تعریف حکم

ولا يعتبر فيه لفظ خاص،
 و در صحت آن لفظ خاصی معتبر نیست
 بل اللازم الإنشاء بكلّ ما دلّ علی المقصود
 آنچه که لازم است انشا است به هر لفظی که انشاء را افاده کند محقق می شود
 كأن يقول: « قضیت » أو « حکمت » أو « ألزمت »
 مثل این که حاکم بگوید: قضاوت کردم و یا حکم کردم و یا من تو را الزام می کنم
 أو «علیک دین فلان»
 و یا تو به فلانی بدهکار هستی
 أو «هذا الشیء لفلان»،
 و یا این مال ملک فلانی است
 وأمثال ذلك - من کلّ لغةً كان إذا ارید الإنشاء،
 و امثال این عبارات به هر لفظی و زبانی که باشد همین که حاکم در مقام حکم باشد و آن لفظ
 را بگوید
 ودلّ اللفظ بظاهره علیه ولو مع القرینة

قالب لفظی و

غیر لفظی

بودن انشاء

حکم

که به ظاهرش ولو یا قرینه دلالت بر حکم کافی است.

(مسأله ۴): لو التمس المدعی أن یکتب له صورة الحكم أو إقرار المقرّ،
اگر مدعی از حاکم تقاضا کند که صورت جلسه حکم و یا اقرار مقرر را بنویسد،
فالظاهر عدم وجوبه

درخواست

على الظاهر نوشتن بر حاکم واجب نمی شود،
إلا إذا توقف علیه استنقاذ حقه.

نوشتن

مگر در جائی که اگر ننویسد مدعی نتواند حق خود را استیفاء کند.
و حينئذ هل يجوز له مطالبه الأجر أم لا؟

صور جلسه

در چنین صورتی آیا حاکم می تواند از مدعی در مقابل کتابتش مطالبه اجرت کند یا نه؟
الأحوط ذلك و إن لا یبعد الجواز.

حکم و اقرار

نزدیک تر به احتیاط نگرفتن اجرت است هر چند که جواز بعید نیست
کمالاً إشکال فی جواز مطالبه قيمة القرطاس^۲ و المداد.

و اما مطالبه قیمت کاغذ و مرکب بدون اشکال و جایز است.
و أما مع عدم التوقف فلا شبهة فی شیء منها.

اما در غیر این صورت هم استیفاء حق برای مدعی ممکن باشد. در هیچ یک از آنها یعنی گرفتن
اجرت شبهه ای نیست.

ثم إنّه لم یکتب حتّى یعلم اسم المحکوم علیه ونسبه علی وجه یخرج عن الاشتراک و الإبهام.
بنابراین نمی نویسد مگر باید قبلاً نام محکوم علیه و نام پدر او را به طوری بنویسد که دیگر
اشتراک نام و ابهامی باقی نماند

کیفیت نوشتن

ولو لم یعلم لم یکتب إلامع قیام شهادة عدلین بذلک،
و اگر (نام محکوم علیه و نام پدر او) معلوم نشود، نوشته نمی شود مگر با قیام شهادت دو عادل
به آن

صورت جلسه

ویکتب مع المشخصات النافية للإبهام و التدلیس،
و با مشخصاتی که ابهام و تدلیس را از بین می برد نوشته می شود

^۱.استیفاء حق

^۲.کاغذ

ولو لم يحتاج إلى ذكر النسب وكفى ذكر مشخصاته اکتفی به
و اگر ذکر نسب لازم نبود کافی است مشخصات او را ذکر کند

(مسأله ۵): لو كان المقرّ واجداً للزم بالتأديّة،

اگر مقرّ متمکن باشد و بتواند حق مدعی را به او بپردازد.

حاکم او را ملزم به پرداخت می کند.

و لو امتنع أجبره الحاكم،

و اگرزیر بار نرفت اجبارش می کند.

**تمکن مقرّ و
حکم آن**

و إن ماطل أو أصرّ على المماطلة،

اگر امروز و فردا کرد و اصرار بر معامله نمود

جائز عقوبته بالتغليظ بالقول حسب مراتب الأمر بالمعروف،

عقوبت او با تندی در گفتار بر طبق مراتب او به معروف جایز است.

بل مثل ذلك جائز لسائر الناس،

بلکه این مقدار از عقوبت برای غیر حاکم نیز جایز است

ولو ماطل حبسه الحاكم حتى يؤدى ما عليه،^۳

اگر خشونت زبانی موثر واقع نشد او را زندانی می کند تا زمانی که ذمه خود را بری سازد.

رفتار حاکم

در مورد

معامله مقرّ

و له أن يبيع ماله

همچنین که می تواند او را ملزم کند به فروختن چیزی

إن لم يمكن إلزامه ببيعه.

و اگر نپذیرفت حاکم خودش مالی را از او بفروشد و حق مدعی را بپردازد.

اقدام حاکم

به فروش

^۱مال دار باشد

^۲امروز و فردا کردن

^۳آنچه بر عهده اش است

^۴می تواند، حق دارد

<p>عین معین بودن مقربه</p>	<p>ولو كان المقرّ به عيناً اگر «مقربه» عین (معین) باشد یاخذها الحاکم حاکم می تواند آن را از او بستاند و به صاحبش رد کند، بل وغيره من باب الأمر بالمعروف، بلکه غیر حاکم نیز می تواند به عنوان امر به معروف این کار را انجام دهد.</p>
--	---

<p>دینی بودن مقربه</p>	<p>ولو كان ديناً اگر آن مال دین باشد أخذ الحاکم مثله فی المثلیات حاکم مثل آن را اگر مثلی باشد وقیمته فی القیمیات بعد مراعاة مستثنیات الدین، و یا قیمتش را (اگر قیمی باشد) از او می ستاند. البته مستثنیات دین را باید رعایت کند ولافرق بین الرجل والمرأة فیما ذکر و در آنچه که گفته شد بین زن و مرد فرقی نیست.</p>
--	---

<p>ادعای اعسار مقر و حالت های مختلف</p>	<p>(مسأله ۶): لو ادعی المقرّ الإعسار وأنکره المدعی، اگر مقر ادعای اعسار نماید و مدعی آن را انکار کند: فإن كان مسبوقاً بالیسار^۱ در صورتی که مقر مسبوق به یسار بوده فادعی عروض^۲ الإعسار فالقول قول منکر العسر، و ادعا کند که در این ایام تهی دست شده ام قول منکر (مدعی) مقدم است.</p>
--	---

^۱.توانمند بودن
^۲.عارض شدن

وإن كان مسبقاً بالعسر فالقول قوله،
 و اگر مسبوق به عسر باشد قول، قول مقرر است.
 فإن جهل الأمران ففي كونه من التداعى أو تقديم قول مدعى العسر تردد؛
 اگر سابقه او معلوم نباشد، در این که آیا مورد تداعى است و حکم تداعى بر آن جاری می شود؟
 یا قول مدعى معسر مقدم می باشد؟ تردید است؛
 وإن لا یبعد تقدیم قول
 اگرچه تقدیم قول او (مدعى اعسار) بعید نیست.

**مسبوق به
 عسر باشد و
 جهل به سابقه
 او**

(مسألة ۷): لو ثبت عسره،
 اگر اعسار مقرر به ثبوت برسد
 فإن لم یکن له صنعة أو قوة على العمل،
 در صورتی که صنعتی و یا نیروی کاری نداشته باشد
 فلا إشكال فى إنظاره إلى یساره.
 اشکالی نیست در این که باید او را مهلت دهند تا متمکن شود.
 و إن كان له نحو ذلك،
 اگر دارای صنعت یا نیروی کار باشد،
 فهل یسلّمه الحاکم إلى غریمه لیسّتمله
 ۱- آیا حاکم او را تحویل طلبکارش می دهد تا از وی کار بکشد؟
 أو یؤاجرّه،
 یا حاکم مهلتش می دهد
 یا اینکه او را به اجیری بدهد و اجرتش را بابت طلبش بردارد؟
 أو أنظره وألزمه بالكسب لتأدیة ما علیه،
 و ملزمش می کند که در این مهلت به کار و کسب بپردازد تا بتواند ذمه خود را بری سازد
 و یجب علیه الكسب لذلك،
 و در نتیجه کاسبی کردن برای دادن قرض بر او واجب شود؟

**حکم اثبات
 اعسار مقرر**

^۱مهلت دادن
^۲طلبکار

**آیا کاسبی
بر مقرر معسر
واجب
است؟**

۳- أو أنظره ولم يلزمه بالكسب،
یا آنکه حاکم او را مهلت بدهد و الزامش هم نکند
ولم يجب عليه الكسب لذلك،
و در نتیجه کاسبی کردن بر او واجب نشود؟
بل لو حصل له مال يجب أداء ما عليه؟
بلکه اگر صاحب مالی شد آن وقت اداء دین بر او واجب شود؟
وجوه، لعل الأوجه أوسطها.
وجوهی است که شاید وجیه ترین آنها وجه میانی باشد.

**تسلیم مقرر
معسر به
طلبکار**

نعم، لو توقف إلزامه بالكسب على تسليمه إلى غريمه يسلمه إليه ليستعمله
الزام وی به کسب به همین باشد که او را به طلبکارش تسلیم کند و طلبکار او را بکار بگیرد آن
وقت تسلیم به طلبکار جایز است.
(مسأله ۸): إذا شك في إعساره وإيساره
اگر حاکم شک داشته باشد در فقر و دارائی بدهکار

**شک در
اعسار و
ایسار معسر**

وطلب المدعى حبسه إلى أن يتبين الحال
و مدعی از او بخواهد که او را تا روشن شدن وضعیت زندانی کند
حبسه الحاکم،
حاکم باید او را حبس کند
و إذا تبين إعساره
و سپس اگر روشن شد تهی دست است
خلى سبيله
رهايش نموده
و عمل معه كما تقدم،
رفتاری را که در مسئله قبل بیان کردیم با او انجام می دهد.
ولافرق في ذلك وغيره بين الرجل والمرأة،
در این حکم و احکام دیگر فرقی بین زن و مرد نیست،
فالمرأة المماطلة يعمل معها نحو الرجل المماطل،

پس زنی هم که بدهی خود را نمی دهد و با طلبکار امروز و فردا می کند با او همان معامله را می کند که با مرد می شود
 و يحبسها الحاكم كما يحبس الرجل إلى تبين الحال.
 و او را حبس می کند آن طور که مرد را حبس می کرد تا وضعیتش روشن شود.

(مسأله ۹): لو كان المديون مريضاً يضره الحبس،
 اگر مديون مريضی باشد که زندان برایش ضرر داشته باشد
 أو كان أجيراً للغير قبل حكم الحبس عليه،

**عدم حبس
 مديون سریعن**

یا اگر قبل از حکم حبس بر اوف اجیر دیگری باشد.
 فالظاهر عدم جواز حبسه
 ظاهر آن است که زندان نمودن او جایز نیست.

**حرجی نبودن
 کار بر معسر**

(مسأله ۱۰): ما قلنا من إلزام المعسر بالكسب مع قدرته عليه،
 آنچه ما گفتیم از الزام کسی که عسر دارد بر کسب در صورتی که بر آن توانا باشد
 إنما هو فيما إذا لم يكن الكسب بنفسه حرجاً عليه أو منافياً لشأنه؛
 در جایی است که کسب، به خودی خود بر او حرج نباشد یا منافی شأن او نباشد
 أو الكسب الذي أمكنه
 یا به صورتی نباشد که کسی که برایش ممکن است،
 لا يليق بأشأنه بحيث كان تحمله حرجاً عليه
 مناسب شأنش نباشد به طوری که تحمل آن برایش حرجی باشد.

**حکم حرج
 معسر و
 منافی شأن**

(مسأله ۱۱): لا يجب على المرأة التزوج لأخذ المهر وأداء دينها،
 زنی که بدهکار است و نمی تواند بدهی خود را بدهد بر او واجب نیست برای ادا دینش شوهر
 کند و مهریه بگیرد و با آن دین خود را اداء کند.

**عدم وجوب
 ازدواج و طلاق
 برای اداء دین**

^۱.منافی شأن
^۲.لا یلیق شأنش نباشد

ولا على الرجل طلاق زوجته لدفع نفقتها لأداء الدين،
بر مرد بدهکار نیز واجب نیست به منظور ادا دینش زن خود را طلاق بدهد و نفقه او را به طلبکار
خویش بپردازد.

وجوب قبول

ولو وهبه

هبه جهت

اگر کسی به او مالی ببخشد

ولم یکن فی قبولها مهانۀ وُحرج علیه

اداء دین

و قبول آن برای او ذلت آور و حرجی نباشد

يجب القبول لأداء دینه

واجب است آن هبه را قبول کند تا بتواند بدهی خود را بپردازد.

القول: فی الجواب بالإنکار

گفتار: در جواب به انکار

(مسأله ۱): لو أجاب المدعى عليه بالإنكار، فأنكر ما ادعى المدعى،

اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی، ادعای او را منکر شود

فإن لم يعلم أن عليه البینه،

در صورتی که مدعی نداند که باید بر طبق ادعایش شاهد بیاورد

أو علم وظن أن لا تجوز إقامتها إلّامع مطالبه الحاكم،

و یا این مسئله را می داند لکن گمان کند که اقامه بینه جایز نیست مگر با مطالبه حاکم

وجب على الحاكم أن يعرفه ذلك؛ بأن يقول: ألكبینه؟

بر حاکم واجب است این دو مسئله را به اطلاع او برساند یعنی از او بپرسد: آیا شاهد داری یا

نه؟

فإن لم تكن له بینه ولم يعلم أن له حقّ إحلاف المنكر،

اگر شاهد نداشت و نمی دانست که حکم درباره مدعی بی شاهد این است که منکر را سوگند دهد.

يجب على الحاكم إعلامه بذلك

باز بر حاکم واجب است مسئله را به اطلاع او برساند.

وجوب مطلع

نمودن حاکم

به مدعی

جهت اقامه

بینه

^۱خواری و ذلت

^۲آیا تو داری

**سوگند دادن
منکر با التماس
مدعی**

(مسأله ۲): لیس للحاکم إحلاف المنکر إلابالتماس المدعی،
حاکم حق ندارد بدون درخواست مدعی منکر را سوگند دهد.

عدم جواز

سوگند

تبرعی

ولیس للمنکر التبرّع بالحلف قبل التماسه،
منکر حق ندارد قبل از درخواست قسم بخورد
فلو تبرّع هو أو الحاکم
پس اگر این جهات حاکم منکر را سوگند دهد و یا منکر بدون درخواست مدعی و فرمان حاکم
سوگند بخورد.
لم یعتد^۱ بتلك الیمین،
چنین سوگندی قابل اعتنا نیست.
ولا بد من الإعادة بعد السؤال^۲،
و ناچار است دوباره با رعایت آن شرایط سوگند بخورد.

عدم جواز

احلاف

تبرعی مدعی

و کذا لیس للمدعی إحلافه بدون إذن الحاکم،
همچنان مدعی هم نمی تواند بدون اذن حاکم خودش مستقلاً منکر را سوگند دهد
فلو أحلفه
پس اگر خود مدعی منکر را سوگند داد
لم یعتد به.
اعتنائی به آن سوگند نمی شود.

اثر سوگند

منکر

(مسأله ۳): لو لم یکن للمدعی بینة
اگر مدعی شاهد نداشته باشد.
واستحلف المنکر^۳ فحلف، سقطت دعوی المدعی فی ظاهر الشرع،
و از حاکم بخواهد منکر را سوگند دهد و منکر سوگند بخورد دعوی مدعی به حسب ظاهر شرع
ساقط می شود.
فلیس له بعد الحلف مطالبه حقه،

^۱اعتنا نمی شود

^۲درخواست

^۳مدعی از حاکم درخواست کند که منکر سوگند خورد

برای مدعی جایز نیست پس از سوگند از منکر مطالبه حق خود کند و لامقاصته، همچنان که جایز نیست به عنوان تقاص چیزی از مال او بردارد و لا رفع الدعوی إلی الحاکم، ولا تُسمع دعواه. و نیز جایز نیست که همین دعوی را نزد حاکم دیگر ببرد و اگر ببرد آن حاکم نباید دعوی او را بشنود.

نعم، لا تبرأ ذمة المدعی علیه، در واقع اگر منکر واقعاً مدیون مدعی است با قسم خوردن ذمه اش بری نمی شود. و لا تصیر العین الخارجیة بالحلف خارجاً عن ملک مالکها، و اگر ادعای مدعی درباره عین خارجی باشد قسم خوردن منکر آن عین را از ملک مدعی خارج و به ملک او داخل نمی کند، فیجب علیه ردها وإفراغ ذمته؛ در نتیجه باید آن عین را به صاحبش رد کند که به جز این ذمه اش بری نمی شود. و إن لم یجز للمالک أخذها ولا التقاص منه، هر چند که برای مالک هم جایز نیست آن را از او بگیرد و یا تقاص کند.

حکم مدیون

بودن واقعی

منکر

ولا یجوز بیعها وهبتها وسائر التصرفات فیها. و نیز جایز نیست مدعی آن را بفروشد و یا هبه کند و یا تصرفی دیگر در آن بنماید. نعم، یجوز إبراء المدیون من دینه علی تأمل فیہ، بله جایز است مدیون را بری الذمه کند، تازه در این هم تأمل است.

عدم جواز

تصرف منکر

مدیون

^۱ نمی گردد

^۲ آزاد شدن ذمه اش (از بدهی رهایی یابد)

**حکم اقامه
بینه مدعی
پس از
سوگند منکر**

فلو أقام المدعی البینه بعد حلف المنکر لم تسمع،
اگر مدعی بعد از سوگند منکر اقامه بینه کند مسموع نیست.
ولو غفل الحاکم،
و به فرض هم که حاکم از حکم قبلی خود غفلت کند
أورفع الأمر إلى حاکم آخر،
و حکمی بر طبق بینه صادر نماید و یا مدعی دعوی را نزد حاکمی دیگر ببرد
فحکم ببینه المدعی لم یعتد بحکمه
و آن حاکم حکمی بر طبق بینه مدعی (صادر) کند به حکم دوم حاکم اول و حکم دوم اعتنائی
نمی شود.

**وجوب نقض
حکم در
صورت
سوگند دروغ
و آثار آن**

(مسأله ۴): لو تبین للحاکم بعد حکمه کون الحلف کذباً
اگر بعد از حکم بر طبق سوگند منکر برای حاکم کشف شد که سوگند او دروغ بوده
یجوز بل یجب علیه نقض حکمه،
جایز و بلکه واجب است حکم خود را نقض کند.
فحينئذ یجوز للمدعی المطالبه و المقاصه و سائر ما هو آثار کونه محققاً.
وقتی حکم حاکم نقض شد برای مدعی مطالبه حق و تقاص و سایر آثار محق بودنش مترتب
می شود.

**اقرار منکر و
آثار آن**

ولو أقرّ المدعی علیه بأنّ المال للمدعی
اگر منکر اقرار کند بر اینکه مال ملک مدعی است.
جاز له التصرف و المقاصه ونحوهما؛
باز هم برای مدعی جایز می شود در آن مال تصرف کند و یا تقاص نماید و سایر آثار محق بودن
خود را مترتب کند،
سواء تاب وأقرّ أم لا.
خواه اقرارش بعد از توبه از سوگند دروغش باشد و یا نباشد.

(مسأله ۵): هل الحلف بمجرّد موجب لسقوط حقّ المدعی مطلقاً، آیا سوگند منکر به محض آن که تمام شد باعث می شود حق مدعی مطلق اساقط گردد؟
 أوبعد إذن الحاكم،
 یا اینکه او (سوگند) بعد از اذن و فرمان حاکم باشد
 أو إذا تعقبه حکم الحاكم،
 و چه قبل از آن و چه اینکه بعد از سوگند حاکم حکم کرده باشد
 أو حکمه موجب له إذا استند إلى الحلف؟
 حکم حاکم زمانی معتبر است که مستند به سوگند باشد.
 الظاهر أنّ الحلف بنفسه لا یوجب
 ظاهر این است که سوگند به تنهایی موجب سقوط حق مدعی نیست
 ولو كان بإذن الحاكم،
 هر چند که آن سوگند به اذن حاکم اداء شده باشد،
 بل بعد حکم الحاكم یسقط الحق؛
 بلکه حق مدعی بعد از حکم حاکم ساقط می شود.

سقوط حق

پس از

سوگند حکم

حاکم

بمعنی أنّ الحلف بشرط حصول الحكم موجب للسقوط بنحو الشرط المقارن.
 البته نه به این معنا که حکم حاکم مستقلاً و به تنهایی علت باشد بلکه در این معنا که حکم حاکم اگر مقارن با سوگند منکر باشد موجب سقوط حق مدعی می شود، پس سوگند منکر شرط مقارن حکم است.

**مقارن و
مجموعی بودن
سوگند حکم
حاکم**

(مسأله ۶): للمنکر أن یردّ الیمین علی المدعی،
 می تواند سوگند را به مدعی رد کند
 فإن حلف ثبت دعواه
 اگر مدعی سوگند رد شده را ادا کرد دعوایش ثابت می شود
 وإلّا سقطت.
 و اگر نخورد ساقط می گرد
 والكلام فی السقوط بمجرّد عدم الحلف و النکول،
 یا به صرف نکول (یعنی قسم نخوردن) حق او ساقط می شود

رد عین به

مدعی و

آثار آن

أو بحكم الحاكم،

یا به حکم حاکم؟

كالمسألة السابقة.

جوابش همان جواب مسئله قبل است.

وبعد سقوط دعواه لیس له طرح الدعوی ولو فی مجلس آخر؛

بعد از آنکه دعوی مدعی ساقط شد دیگر حق ندارد دعوی خود را حتی در مجلسی دیگر مطرح کند، کانت له بینة أو لا.

خواه این که بینه ای داشته باشد و یا نداشته باشد.

ولو ادعی بعد الرد علیه:

بله اگر قبل از نکول یعنی زمانیکه منکر سوگند را به او رد می کند که تو قسم بخور

بأن لی بینة، یسمع منه الحاكم،

در پاسخ ادعا کند که من بینه دارم حاکم از او می شنود

وكذا لو استمهل فی الحلف

همچنین اگر برای قسم خوردن مهلت بخواهد

لم یسقط حقه،

باز حقش ساقط نمی شود.

ولیس للمدعی بعد الرد علیه أن یرد علی المنکر،

بعد از آنکه منکر سوگند را بر مدعی رد کرد دیگر او نمی تواند آنرا به منکر رد کند

بل علیه إما الحلف أو النکول،

بلکه یا باید سوگند را یاد کند و یا نکول نماید.

**مهلت خواستن
در سوگند
خوردن**

وللمنکر أن یرجع عن رده قبل أن یحلف المدعی،

منکر بعد از آنکه سوگند را به مدعی رد کرد قبل از آنکه مدعی آن را اداء کند حق دارد از رد

خودش برگشته سوگند را یاد کند

وكذا للمدعی أن یرجع عنه لو طلبه من المنکر قبل حلفه.

همچنانکه مدعی هم قبل از سوگند خوردن منکر می تواند از قسم دادن او برگردد.

**جواز مدعی
و منکر برای
برگشتن از
بینه و رد عین**

^۱درخواست مهلت کند

(مسأله ۷): لو نكل المنكر فلم يحلف ولم يرد،
 اگر نكول كند یعنی سوگند را اداء نكند و به مدعی هم برنگرداند؛
 فهل يحكم عليه بمجرد النكول،
 آیا به صرف نكول حاكم می تواند او را محكوم كند؟
 أويرد الحاكم اليمين على المدعى؛
 یا باید خود حاكم سوگند را بر مدعی برگرداند،
 فإن حلف ثبت دعواه وإلّا سقطت؟
 كه اگر مدعی سوگند را یاد كرد ادعایش ثابت شود وگرنه ساقط گردد؟
 قولان، والأشبه الثاني.
 دو قول است كه قول دوم اشبه است. قول دوم: «باید خود حاكم سوگند را بر مدعی برگرداند.»

حكم صرف

نكول

(مسأله ۸): لو رجع المنكر الناكل عن نكوله،
 اگر منكری كه نكول كرده، از نكولش برگردد،
 فإن كان بعد حكم الحاكم عليه،
 پس اگر بعد از حكم حاكم بر او،
 أو بعد حلف المدعى المردود عليه الحلف،
 یا بعد از قسم خوردن مدعی كه قسم بر او رد شده، باشد،
 لا يلتفت إليه،
 اعتنایی به آن نمی شود،
 ويثبت الحقّ عليه في الفرض الأول،
 حق در فرض اول ثابت می شود.
 ولزم الحكم عليه في الثاني
 و در فرض دوم حكم بر عليه او لازم می گردد؛
 من غير فرق بين علمه بحكم النكول أو لا.
 و بين علم او به حكم نكول و عدم آن، فرقی نیست.

حالت های

مختلف

رجوع منكر

از نكول

^۱رد شده

مهلت

خواستن

منکر

(مسأله ۹): لو استمهّل المنکر فی الحلف و الرد
اگر منکر در قسم و رد کردن، در خواست مهلت نماید
لیلاحظ ما فیہ صلاحه،
تا این که صلاحش را در آن ملاحظه نماید.
جازاً مهاله بمقدار لا یضرّ بالمدعی
مهلت دادن او به اندازه‌های که به مدعی ضرر نرساند
ولا یوجب تعطیل الحقّ
و موجب تعطیل حق
و التأخیر الفاحش.
و تأخیر زیاد نگردد، جایز است
نعم، لو أجاز المدعی مطلقاً بمقدار إجازته.
البته اگر مدعی اجازه دهد، به اندازه اجازه مدعی، مطلقاً جایز می باشد.

**عدم جواز
حاکم برای
احضار بینه**

(مسأله ۱۰): لو قال المدعی: «لی بینه»
اگر مدعی بگوید: بینه دارم
لا یجوز للحاکم إلزامه بإحضارها،
حاکم حق ندارد او را ملزم به احضار بینه کند،
فله أن یحضرها
یا خودش بینه را حاضر کند،
أو مطالبه الیمین
یا از منکر مطالبه سوگند نماید،
أو ترک الدعوی.
یا دست از دعوی خود بردارد.

**ارشاد حاکم
به اقامه بینه**

نعم، یجوز له إرشاده بذلک أوبیان الحکم؛
حاکم می تواند او را به آوردن شاهد ارشاد کند
من غیر فرق فی الموضعین بین علمه وجهله.
(نه الزام) و در دو موضوع بین علم و جهل او فرقی نیست.

مدعی تخیر

بین اقامه بینہ

و درخواست

سوگند از

منکر

(مسأله ۱۱): مع وجود البینة للمدعی

مدعی با وجود اینکه بینہ دارد

يجوز له عدم إقامتها

برای او جایز است آن را اقامه نکند

ولو كانت حاضرة وإحلاف المنکر،

هر چند که بینہ حاضر باشند و می تواند منکر را قسم بدهد

فلا يتعين عليه إقامتها،

پس چنان نیست که در اقامه بینہ تنها راه او باشد

ولو علم أنها مقبولة عند الحاكم فهو مخیر بین إقامتها وإحلاف المنکر،

بلکه او مخیر است بین اقامه بینہ و سوگند دادن منکر، هر چند یقین داشته باشد که اگر اقامه

بینہ کند بینہ اش نزد حاکم مقبول می افتد

ويستمرّ التخيير إلى يمين المنکر،

و این تخیر تا زمانی باقی است که منکر قسم نخورده باشد

فيسقط حينئذ حق إقامه البینة

همین که او قسم بخورد حق اقامه بینہ ساقط می شود

ولو لم يحكم الحاكم.

هر چند که هنوز قاضی حکم نکرده باشد

ولو أقام البینة المعتبرة وقبل الحاكم،

اگر بینہ معتبر اقامه کند و حاکم هم آن را بپذیرد

فهل يسقط التخيير

آیا باز هم تخیر مدعی ساقط می شود؟

أو يجوز العدول إلى الحلف؟

و یا ان که باز هم تخیر باقی است و می تواند از استدلال به بینہ عدول نموده و منکر را سوگند

دهد؟

وجهان، أوجه هما سقوطه.

دو وجه است که وجیه ترین آن دو این است که بگوییم تخیر او ساقط است.

^۱در این هنگام

^۲روی گرداند از بینہ

داشتن بینه و عدم اقامه آن

(مسأله ۱۲): لو أحضر البینه،
 اگر بینه را حاضر کند،
 فإن علم أو شهدت القرائن
 پس در صورتی که معلوم باشد یا قرائن شهادت بدهد
 بأن المدعی بعد حضورها لم یرد إقامتها
 که مدعی بعد از حضور بینه، اقامه آن را نمی خواهد،
 فلیس للحاکم أن یسألها^۱
 حاکم حق ندارد بینه بخواهد.

معلوم بودن قصد اقامه بینه

و إن علم أو شهدت الأحوال بإرادة إقامتها
 اگر معلوم باشد یا احوال شهادت بدهد که مدعی میخواهد اقامه بینه نماید
 فله أن یسألها،
 پس حاکم حق دارد بینه بخواهد.
 معلوم نبودن قصد اقامه بینه
 ولولم یعلم الحال وشک فی ذلك
 اگر حال معلوم نباشد و در آن شک شود،
 فلیس للحاکم سؤال الشهود.
 حاکم حق ندارد از شهود بخواهد (که شهادت دهند)؛
 نعم، له السؤال من المدعی:
 البته می تواند از مدعی سؤال کند
 بأنّه أراد الإقامة أو لا.
 که اقامه بینه را خواسته یا نه.

احراز شرایط شهود

(مسأله ۱۳): إذا شهدتالبینه
 اگر بینه مدعی به حقیقت و صدق دعوی او شهادت دهند
 فإن عرفهما الحاکم بالفسق طرح آشهادتهما،

^۱ بینه بخواهد
^۲ رد می کند

ولی حاکم آن دو شاهد را به فسق می شناسد شهادتشان را رد می کند
و کذا لو عرف بفقدهما بعض شرائط الشهادة؛
و همچنین است در صورتی که آن دو را فاقد بعضی از شرایط بدانند
ولو عرفهم بالعدالة و جامعیتهم للشرائط قبل شهادتهما؛
و اگر آن دو را به عدالت و دارا بودن همه شرایط می شناسد شهادتشان را قبول می کند و

وإن جهل حالهما

اما اگر وضع آن دو نفر برای حاکم نامعلوم باشد
توقف واستکشف من حالهما،

در رد و قبول شهادت شان توقف می کند تا تحقیق نموده فسق یا عدالت شان را احراز نماید
و عمل بما يقتضیه.
و به آنچه که مقتضی است عمل می نماید.

**حالت جهل
به شرایط
شهود**

(مسأله ۱۴): إذا عرفهما بالفسق أو عدم جامعیتهم للشرائط

گر حاکم دو شاهد را به فسق و یا به جامع الشرائط نبودن می شناسد
طرحهما من غیرانتظار التزکیة؛^۱

شهادتشان را مردود می کند و منتظر آن نمی شود که کسانی آن دو را تزکیه کنند
لکن لو ادعی المدعی خطأ الحاکم فی اعتقاده

اگر در همین فرض، صاحب بینه یعنی مدعی ادعا کند که حاکم در تشخیص خود نسبت به
فسق شهودش خطا رفته
تسمع منه،

ادعایش مسموع است،

فإن أثبت دعواه وإلا فعلى الحاکم طرح شهادتهما.

اگر دعوایش را اثبات کرد که حاکم به مقتضای شهادت آن دو عمل می کند و گر نه موظف است
شهادتشان را رد کند،

**شناخت فسق
شهود و جامع
الشرائط
نبودن شاهد**

^۱ قبول می کند

^۲ اثبات عدالت شاهد

**حکم اثبات
عدالت و
جامع شرایط
بودن شاهد**

و کذا لو ثبت عدالتهم و جامعیتهم للشرائط
حاکم شهود را به عدالت و جامعیت شرائط می شناسد.
لم یحتج إلى التزکیة و یعمل بعلمه،
که در این صورت منتظر نمی ماند تا کسانی آن دو شاهد را تزکیه و یا جرح کنند بلکه به علم
خود عمل می کند.
قبول ادعای منکر در باب جرح شاهدان
ولو ادعی المنکر جرحهما أو جرح أحدهما تقبل،
اگر منکر ادعا کند که حاکم در تشخیص خود نسبت به عدالت آن دو و یا یکی از آن دو خطا
رفته دعوایش مسموع است.
فإن أثبت دعواه أسقطهما، وإلّا حکم.
اگر آن را اثبات کند حاکم آن دو را ساقط می کند وگرنه طبق شهادتشان حکم می کند
و یجوز للحاکم التعویل أعلى الاستصحاب فی العدالة و الفسق.
حاکم در مواردی که نسبت به عدالت و یا فسق شک دارد می تواند به استحساب تمسک کند.

**حکم جهل به
حال شاهدان**

(مسأله ۱۵): إذا جهل الحاکم حالهما،
اگر حاکم جاهل به حال دو شاهد باشد
و جب علیه أن یبین للمدعی
بر او واجب است در صورتی که مدعی مسئله را نمی داند بیان کند
أنّ له تزکیتهما بالشهود مع جهله به،
که می تواند شاهدهای خود را به وسیله شهودی دیگری تزکیه کند.
فإن زکاهما بالبینه المقبوله
اگر مدعی تزکیه را به وسیله دو شاهد عادل انجام داد
و جب أن یبین للمدعی علیه أنّ له الجرح إن کان جاهلاً به،
در صورتی که منکر جاهل باشد بر حاکم واجب است بیان کند که می تواند شاهدهای مدعی
را جرح کند.
فإن اعترف بعدم الجراح

^۱. فاسق معرفی کردن شاهد

^۲. تمسک جستن، تکیه کردن

^۳. تزکیه کردن آن دو شاهد (اثبات عدالت آن دو شاهد)

اگر منکر اعتراف کند که من جارح ندارم
 حکم علیه،
 حاکم به نفع مدعی و علیه منکر حکم می کند ،
 وإن أقام البينة المقبولة على الجرح
 و اگر با دو شاهد مقبول خدشه دار بودن بینه مدعی را اثبات کند
 سقطت بینه المدعی.
 بینه مدعی از کار می افتد.

(مسأله ۱۶): فی صورة جهل الحاکم وطلبه التزکیة من المدعی
 در صورت جهل حاکم و مطالبه تزکیه از مدعی،
 لو قال: «لا طریق لی»،
 اگر مدعی بگوید: «من راهی ندارم»
 أو قال: «لا أفعل»،
 یا بگوید: «انجام نمی دهم»
 أو «يعسر علی»،
 یا «برای من سخت است»

**جهل حاکم به
 وضعیت
 شاهدان**

و طلب من الحاکم الفحص، لایجب علیه ذلک^۱
 و از حاکم بخواهد که فحص نماید بر او واجب نمی باشد؛
 و إن کان له ذلک، بل هو راجح.
 اگرچه حق فحص را دارد، بلکه رجحان دارد.
 ولو طلب الجرح فی البينة المقبولة من المدعی علیه ولم يفعل،
 اگر از مدعی علیه طلب بینه مورد قبول در جرح نماید و او انجام ندهد،
 وقال: «لا طریق لی» أو «يعسر علی»
 و بگوید: «راهی ندارم» یا «برای من سخت است»
 لایجب علیه الفحص،

**عدم وجوب
 محض برای
 حاکم**

^۱. بر حاکم تفحص واجب نمی باشد

^۲. اگرچه حاکم حق تفحص دارد.

فحص بر او واجب نیست
و یحکم علی طبق البینه،
و طبق بینه حکم حکم می کند،

ولو استمهله لإحضار الجارح،
اگر منکر برای احضار جارح از او مهلت بخواهد
فهل يجب الإمهال ثلاثة أيام، أو بمقدار مدة أمكنه فيها ذلك،
آیا واجب است به او سه روز یا به اندازه مدتی که بتواند در آن جارح را حاضر نماید، مهلت بدهد؟
أولا يجب وله الحكم،
یا واجب نیست و حق حکم دارد؟
أو وجب عليه الحكم فإن أتى بالجارح ينقضه؟
یا بر او واجب است که حکم نماید پس اگر جارح آورد، ان را نقض نماید؟
وجوه، لا یبعد وجوب الإمهال بالمقدار المتعارف،
چند وجه است، که بعید نیست مهلت دادن به او به مقدار متعارف واجب باشد؛
ولو ادعى الإحضار في مدة طويلة
و اگر احضار آن را در مدت طولانی ادعا نماید
یحکم علی طبق البینه.
طبق بینه حکم می کند.

**تقاضای مدت
برای احضار
خارج از
سوی منکر**

(مسأله ۱۷): و أقام البینه علی حقه
اگر مدعی بر طبق حق خود بینه اقامه کند
ولم يعرفهما الحاکم بالعدالة،
که حاکم آن دو را به عدالت نشناسد،
فالتمس المدعی أن یحبس المدعی علیه حتی یثبت عدالتهم،
عدم جواز حبس و مطالبه کفیل و رهن گرفتن پس مدعی بخواهد که حاکم مدعی علیه را
حبس نماید تا عدالت آنها ثابت شود،
قیل: یجوز حبسه،
بعضی گفته اند: زندانی نمودن او جایز است،

**اقامه بینه
مدعی و عدم
معرفت حاکم
به عدالت
شاهدان**

والأقوى عدم الجواز،
 ولی بنابر اقوی جایز نیست،
 بل لا يجوز مطالبة الكفيل منه، ولا تأمين المدعى به، أو الرهن في مقابل المدعى به
 بلکه مطالبه کفیل از او وهمچنین تأمین «مدعی به» یا رهن گرفتن در مقابل مدعی به، جایز نیست.

(مسأله ۱۸): لو تبين فسق الشاهدين أو أحدهما حال الشهادة
 اگر فسق دو شاهد یا یکی از آنها در حال شهادت، معلوم شود
 انتقض الحكم،
 حکم نقض می شود.
 و إن كان طارئاً بعد الحكم
 و اگر بعد از حکم، فسق پیدا شود
 لم ينتقض،
 نقض نمی شود

**نقض و عدم
 نقض حکم با
 روشن شدن
 فسق شاهدان
 در حال شهادت
 و پس از حکم**

وكذا لو تبين فسقهما بعد الشهادة وقبل الحكم على الأشبه.
 و همچنین است بنابر اشبه اگر فسق آنها بعد از شهادت و قبل از حکم معلوم شود.

(مسأله ۱۹): الظاهر كفاية الإطلاق في الجرح و التعديل،
 ظاهر آن است که جرح و تعدیل، به طور مطلق کفایت می کند،

**احکام جرح
 و تعدیل**

ولا يعتبر ذكر لسبب فيهما مع العلم بالأسباب و موافقة مذهبه لمذهب الحاكم،
 و ذکر سبب در آنها - با علم به اسباب و موافقت مذهب او با مذهب حاکم - معتبر نیست؛
 بل لا يبعد الكفاية إلامع العلم باختلاف مذهبهما.
 بلکه کفایت آن بعید نیست، مگر این که علم به اختلاف مذهبشان باشد،
 ویکفی فیهما کلّ لفظ دالّ علی الشهادة بهما،

**عدم اعتبار
 ذکر سبب**

کافی بودن هر لفظ که دال بر شهادت به جرح و تعدیل باشد.

هر لفظی که دلالت بر شهادت به جرح و تعدیل نماید در آنها کفایت می کند، ولا یشرط ضم مثل: آنه مقبول الشهاده، أو مقبولها لی وعلی، ونحوذلك و ضمیمه کردن مانند این که: او شهادتش مورد قبول است، یا شهادتش برای من و بر من مورد قبول است و مانند این ها در تعدیل .
فی التعدیل ولا مقابلاته فی الجرح.
همچنین در جرح ضمیمه کردن کلماتی مقابل آنچه ذکر شد شرط نیست.

(مسأله ۲۰): لو تعارضت بینة الجرح و التعدیل؛

اگر بینة جرح و تعدیل متعارض باشند؛

بأن قالت إحداهما: «إنه عادل»

به این که یکی از آنها بگوید: «او عادل است»

وقالت الأخرى: «إنه فاسق».

و دیگری بگوید: «او فاسق است»

أوقالت إحداهما: «كان يوم كذا يشرب الخمر في مكان كذا»

یا یکی از آنها بگوید: «در چنین روزی در فلان مکان شراب می خورد»

وقالت الأخرى: «إنه كان في يوم كذا في غير هذا المكان»

«و در چنین روزی در غیر آن جا بود»

سقطتا،

هر دو ساقط می شوند؛

فعلى المنكر اليمين.

پس بر منکر است که قسم بخورد.

تعارض جرح و

تعدیل

نعم، لو كان له حالة سابقة من العدالة أو الفسق يؤخذ بها؛
 البتة اگر دارای حالت سابقی از عدالت یا فسق بود به همان عمل می شود،
 فإن كانت عدالةً
 پس اگر قبلاً عادل بوده
 حکم علی طبق الشهادة،
 بر طبق شهادت حکم می شود،
 وإن كانت فسقاً
 و اگر قبلاً دارای فسق بوده
 تطرح وعلی المنکر الیمین.
 رد می شود و قسم بر منکر است.

**استصحاب
حالت سابق**

(مسأله ۲۱):

يعتبر في الشهادة بالعدالة العلم بها
 در شهادت دادن، علم به عدالت معتبر و لازم است
 إما بالشیع أو بمعاشرة باطنه متقادمة^۱،
 چه این که این علم در اثر معاشرت طولانی و در خلوت از سابق حاصل شده باشد و چه از شیع
 شایع شدن، حاصل شده باشد.

**اعتبار و لزوم
علم به
عدالت
شاهدان**

ولا يكفي في الشهادة حسن الظاهر
 و حسن ظاهر در شهادت کفایت نمی کند
 ولو أفاد الظن،
 ولو این که مفید ظن باشد؛
 ولا الاعتماد علی البينة أو الاستصحاب.
 و نیز اعتماد بر بینه یا استصحاب کافی نمی باشد؛

**عدم کفایت
حسن ظاهر**

^۱ رد می شود

^۲ معاشرت زیاد و طولانی مدت

**لزوم علم به
فسق در
شهادت به
جرح**

وكذا في الشهادة بالجرح لا بد من العلم بفسقه،
وهمچنین در شهادت به جرح حتماً باید علم به فسق او باشد.
ولا يجوز الشهادة اعتماداً على البينة أو الاستصحاب.
و شهادت بر آن به اعتماد بر بینه یا استصحاب کفایت نمی کند.
نعم، يكفي الثبوت التعبدی كالثبوت بالبينة، أو الاستصحاب، أو حسن الظاهر لترتيب الآثار،
البتة ثبوت تعبدی مانند ثبوت آن با بینه یا استصحاب یا حسن ظاهر برای ترتیب آثار جایز است.

**جواز ثبوت
تعبدی با بینه
استصحاب و
حسن ظاهر**

فيجوز للحاكم الحكم اعتماداً على شهادة من ثبتت عدالته بالاستصحاب أو حسن الظاهر الكاشف
تعبداً أو البينة.
پس برای حاکم جایز است با اعتماد بر شهادت کسی که عدالتش با استصحاب یا با حسن
ظاهری که کاشف تعبدی است یا با بینه ثابت شده است، حکم نماید.

**شهادت به
حسن ظاهر**

(مسألة ۲۲): لو شهد الشاهدان بحسن ظاهره
اگر دو شاهد به حسن ظاهر او شهادت دهند
فالظاهر جواز الحكم بشهادته
ظاهر آن است که حکم نمودن به واسطه شهادت او جایز است،
بعد کون حسن الظاهر الظاهر کاشفاً تعبداً عن العدالة.
بعد از آن که حسن ظاهر تعبداً کاشف از عدالت می باشد

**عدم شهادت به
جرح به مجرد
مشاهده گناه
کبیره جایز
نمی باشد.**

(مسألة ۲۳): لا يجوز الشهادة بالجرح بمجرد مشاهدة ارتكاب كبيرة؛
شهادت به جرح، به مجرد مشاهده ارتکاب گناه کبیره
ما لم يعلم أنه على وجه المعصية
مادامی که نداند به صورت معصیت است
ولا يكون له عذر،
همچنین نداند که دارای عذر نیست، جایز نمی باشد؛

عدم جواز جرح شاهد با احتمال عذر

فلو احتمل أن ارتكابه لعذر لا يجوز جرحه؛
 پس اگر احتمال بدهد که به جهت عذری مرتکب آن شده، جرح او جایز نیست
 ولو حصل له ظنّ بذلک بقرائن مفیده له.
 ولو این که برایش به وسیله قرائنی که مفید ظن باشد، ظن به آن حاصل شود.

عدم تاثیر رضایت منکر به اقامه دو شاهد فاسق

(مسأله ۲۴): لو رضی علیه بشهادة الفاسقین أو عدل واحد
 اگر مدعی علیه به شهادت دو فاسق یا یک عادل راضی باشد،
 لا يجوز للحاکم الحکم،
 برای حاکم، حکم به آن جایز نیست؛
 ولو حکم لا یترتّب علیه الأثر
 و اگر حکم نماید اثر بر آن مترتب نمی شود.

عدم جواز حکم به شهادت دو شاهد مجهول العدالة

(مسأله ۲۵): لا يجوز للحاکم أن یحکم بشهادة شاهدین لم یحرز عدالتهماعنده؛
 برای حاکم جایز نیست که با شهادت دو شاهدی که عدالتشان نزد او احراز نشده حکم نماید؛
 ولو اعترف المدعی علیه بعدالتهم لکن أخطأهما فی الشهادة
 ولو این که مدعی علیه به عدالت آنها اعتراف نماید لیکن آنها را در شهادت، دارای اشتباه بداند

تعارض جارج و معدل

(مسأله ۲۶): لو تعارض الجارج و المعدل سقطا
 اگر جرح کننده و تعدیل کننده تعارض نمایند هر دو ساقط می شوند
 و إن كان شهود أحدهما اثنین والآخر أربعة؛
 اگرچه شهود یکی از آنها دو نفر و دیگری چهار نفر باشن؛
 من غیر فرق بین أن یشهد اثنان بالجرح وأربعة بالتعدیل معاً،
 و بین این که دو نفر بر جرح و چهار نفر بر تعدیل با هم شهادت بدهند،
 أو اثنان بالتعدیل ثم بعد ذلك شهد اثنان آخران به،
 یا دو نفر بر تعدیل سپس دو نفر دیگر بر آن شهادت دهند
 و من غیر فرق بین زیاده شهود الجرح أو التعدیل.
 و نیز بین زیاد بودن شهود جرح یا تعدیل فرقی نیست.

(مسأله ۲۷): لا يشترط في قبول شهادة الشاهدين علم الحاكم باسمهما ونسبهما بعد إحرار مقبولية شهادتهما، در قبول شهادت دو شاهد علم حاکم به اسم و نسب آنها بعد از احراز مقبول بودن شهادتشان شرط نیست،
 كما أنه لو شهد جماعة يعلم الحاكم أن فيهم عدلين كفي في الحكم، چنان که اگر جمعی که حاکم می داند که دو عادل در بین آنها وجود دارند، شهادت بدهند در حکم یا کفایت می کند،
 ولا يعتبر تشخيصهما بعينهما و معتبر نیست که عیناً مشخص باشند.

عدم اشتراط

علم به اسن و

نسبت

شاهدان

(مسأله ۲۸): لا يشترط في الحكم بالبينة ضم يمين المدعى. در حکم به واسطه بينه، ضميمه نمودن قسم مدعی شرط نیست
 نعم، يستثنى منه الدعوى على الميت، نعم، دعوی بر میت از آن استثنا می شود؛
 فيعتبر قيام البينة الشرعية مع اليمين الاستظهاری، فیعتبر قیام بینة الشرعیة مع الیمین الاستظهاری،
 پس قیام بینة شرعی با قسم استظهاری معتبر است
 فإن أقام البينة ولم يحلف سقط حقه. فإن أقام البینه ولم یحلف سقط حقه.
 بنابراین، اگر مدعی اقامه بینة نماید ولی قسم نخورد حقی ساقط می شود.

قسم

استظهاری

والأقوى عدم إلحاق الطفل و المجنون والغائب وأشباههم و الأقوی عدم إلحاق الطفل و المجنون والغائب وأشباههم
 بنابر اقوی بچه و دیوانه و شخص غائب و امثال این ها
 ممن له نحو شباهة بالمیت فی عدم إمكان الدفاع لهم به، ممن له نحو شباهة بالمیت فی عدم إمكان الدفاع لهم به،
 از کسانی که در ممکن نبودن دفاع برایشان، شباهتی به میت داشته باشند به میت ملحق نمی شوند؛
 فتثبت الدعوى عليهم بالبينة من دون ضم يمين. فتثبت الدعوی علیهم بالبینه من دون ضم یمین.
 پس دعوی بر آنان با بینة بدون ضمیمه نمودن قسم ثابت می شود.

عدم إلحاق

دیگران با

میت

و هل ضم باليمين بالبينه منحصر بالدين، أو يشمل غيره كالعين و المنفعة و الحق؟ آيا ضميمه نمودن قسم به بينه انحصار به دين دارد يا شامل غير آن می شود مانند عين و منفعت و حق؟	قسم
وجهان، لا يخلو ثانيهما عن قرب. دو وجه است که دومی آنها خالی از قرب نیست.	استظهاری
نعم، لا إشكال في لحوق العين المضمونة على الميت إذا تلفت مضمونة عليه. البته در ملحق شدن عینی که در ضمانت ميت است در صورتی که در ضمانت او تلف شود اشکالی نیست.	شامل امور غير دين نیز می شود.

❖ فروع

❖ چند فرع

الأول: لو كان المدعى على الميت وارث صاحب الحق، اگر مدعی بر میت، وارث صاحب حق باشد	سوگند
فالظاهر أن ثبوت الحق محتاج إلى ضم اليمين إلى البينه، ظاهر آن است که ثبوت حق به ضمیمه نمودن قسم به بينه محتاج است	احتیاطی
ومع عدم الحلف يسقط الحق. و در صورت قسم نخوردن، حق ساقط می شود؛	مدعیانی که وارث صاحب حق هستند.

وإن كان الوارث متعدداً واگر وارث متعدد باشد	حكم تعدد
لا بد من حلف كل واحد منهم على مقدار حقه، باید هر یک از آنها بر مقدار حقتش قسم بخورد.	وراث

**حکم سوگند
برخی از
وراث**

ولو حلف بعض و نكل بعض
و اگر بعضی قسم بخورد و بعضی از آنها نکول نماید
ثبت حق الحالف^۱ و سقط حق الناکل.
حق کسی که قسم خورده ثابت و حق نکول کننده ساقط می شود.

**وجوب
سوگند
استظهاری
در فرضی که
در شهادت
تاریخی معین
کردند.**

الثانی: لو شهدت البینه
اگر بینه مدعی شهادت دهد بر اینکه از میت قبل از موتش شنیدیم
بإقراره قبل موته
که اقرار کرد
بمدة لا یمکن فیها الاستیفاء عادة،
بر اینکه فلان مقدار به این شخص (یعنی مدعی) بدهکار است، اگر در شهادت تاریخی معین
کردند که میت عاده نمی توانسته از آن تاریخ تا روز فوتش آن بدهکاری را بپردازد،
فهل یجب ضم الیمین أو لا؟
آیا شهادت بینه برای اثبات حق مدعی کافی است؟
وجهان أوجه هما وجوبه،
دو وجه است که وجیه ترین آنها وجوب آن است؛
و کذا کلّ مورد یعلم أنّه علی فرض ثبوت الدین سابقاً لم یحصل الوفاء من المیت.
و همچنین موردی که معلوم است که بر فرض ثبوت دین در گذشته، میت آن را ادا ننموده
است.

**تعدد وراث
میت**

الثالث: لو تعددت ورثة المیت،
اگر ورثه میت متعدد باشند
فادعی شخص علیه و أقام البینه،
و شخصی علیه آن میت ادعایی کند و بینه اقامه نماید.
تکفی یمین واحدة،

^۱.سوگند خورنده

یک سوگند از طرف مدعی کافی است،

بخلاف تعدد ورثه المدعی

به خلاف موردی که ورثه مدعی متعدد باشند

کما مرّ.

که در فرع اول گفتیم یک یک ورثه باید سوگند یاد کنند.

الرابع: اليمين للاستظهار لا بد وأن تكون عند الحاكم،

قسم استظهاری باید نزد حاکم باشد؛

فإذا قامت البينة عنده وأحلفه ثبت حقه،

پس اگر بینه نزد حاکم اقامه شود و او را قسم دهد حقیقش ثابت می شود؛

ولأثر لحلفه بنفسه أو عند الوارث.

و قسم خوردن او به خودی خود (بدون این که نزد حاکم باشد) یا نزد وارث، اثری ندارد.

الخامس: اليمين للاستظهار غير قابلة للإسقاط،

قسم استظهاری قابل اسقاط نیست؛

فلو أسقطها وارث الميت لم تسقط،

اسقاط نشدنی سوگند استظهاری پس اگر وارث میت آن را اسقاط نماید ساقط نمی شود؛

و لم يثبت حق المدعی

و بدون ضمیمه نمودن قسم حق مدعی با بینه ثابت نمی شود.

القول: فی الشاهد و اليمين

گفتار: شاهد و سوگند

وجوب اقامه
قسم
استظهاری
نزد حاکم

**اختصاص
جواز قضا در
دين با يك
شاهد و
سوگند
مدعى**

(مسأله ۱): لا إشكال فى جواز القضاء فى الديون بالشاهد الواحد ويمين المدعى،
در جواز قضاوت در ديون با يك شاهد و قسم مدعى، اشكالى نيست،
كما لا إشكال فى عدم الحكم و القضاء بهما فى حقوق الله تعالى، كثبوت الهلال
وحدود الله.

چنان که در عدم حکم و قضاوت با آنها در حقوق خدای متعال مانند ثبوت هلال و حدود خدا،
اشكالى نمى باشد.

وهل يجوز القضاء بهما فى حقوق الناس كلّها حتّى مثل النسب و الولاية و الوكالة،

آيا قضاوت با آنها در تمام حقوق الناس حتى مانند نسب و ولايت و وكالت جايز است؟

أو يجوز فى الأموال وما يقصد به الأموال، كالغصب و القرض و الوديعة،

يا در اموال و آنچه که مقصود از آن اموال است مانند غصب و قرض و وديعه

وكذا البيع و الصلح و الإجارة ونحوها؟

و همچنين بيع و صلح و اجاره و مانند اين ها جايز است؟

وجوه، أشبهها بالاختصاص بالديون.

چند وجه مى باشد که اشبه آنها اين است که اختصاص به ديون دارد.

و يجوز القضاء فى الديون بشهادة امرأتين مع يمين المدعى.

قضاوت در ديون با شهادت دو زن به ضميمه قسم مدعى، جايز است.

مقصود از دين

(مسأله ۲): المراد بالدين كل حق مالى فى الذمة بأى سبب كان!

مقصود از دين، هر حق مالى است که در ذمه است - با هر سببى که باشد

مصادين دين

فيشمل ما استقرضه، و ثمن المبيع، و مال الإجارة، و دية الجنایات، و مهر الزوجة إذا تعلق

بالعهدة، و نفقتها، و الضمان بالأتلاف و التلف إلى غير ذلك،

پس آنچه که قرض کرده و ثمن مبيع و مال الاجاره و دية جنایات و مهر زوجه - اگر به عهده

زوج تعلق پیدا کند - و نفقه زوجه و ضمان به سبب اتلاف و تلف و غير اين ها راشامل مى شود،

^۱به هر سببى که باشد

فإذا تعلقت الدعوى بها أو بأسبابها لأجل إثبات الدين واستتباعها ذلك فهي من الدين
پس اگر دعوی - به جهت اثبات و استتباع (به دنبال آوردن) دین - به این هیا به اسباب این
ها تعلق پیدا کند از دین می باشد؛

وإن تعلقت بذات الأسباب وكان الغرض نفسها لا تكون من دعوى الدين.
و اگر به خود این اسباب متعلق باشد و مقصود خود اسباب باشد از قبیل دعوای دین نمی باشد.

(مسأله ۳): الأحوط تقديم الشاهد وإثبات عدالته ثم اليمين،

احوط (استحبابی)، مقدم نمودن شاهد و اثبات عدالتش است و آن گاه مدعی را سوگند دهد
فإن قدم اليمين ثم أقام الشاهد فالأحوط عدم إثباته؛

پس اگر قسم مقدم شود سپس شاهد اقامه گردد احوط عدم اثبات آن است

وإن كان عدم اشتراط التقديم لا يخلو من قوه.

اگرچه شرط نبودن تقدیم شاهد، خالی از قوت نیست. (این که اول شاهد شهادت دهد، سپس
مدعی قسم بخورد شرط قوی نیست، می شود اول قسم خورد سپس شاد شهادت دهد).

تقديم شاهد
بعد از اثبات
عدالت و سپس
سوگند

(مسأله ۴): إذا كان المال المدعى به مشتركاً بين جماعة بسبب واحد كإرث ونحوه،

هرگاه « مدعی به » بین گروهی به سبب واحدی مانند ارث و مثل آن مشترک باشد

فأقام بعضهم شاهداً على الدعوى وحلف لا يثبت به إلأحسته،

پس بعضی از آنها اقامه یک شاهد بر دعوی نماید و قسم بخورد چیزی با آن ثابت نمی شود مگر
حصه خودش،

حکم مشترک
بودن مال
مدعی به

وثبوت سائر الحصص^۳ موقوف على حلف صاحب الحق،

و ثبوت بقیه حصه ها بر قسم صاحب حق توقف دارد،

فكل من حلف ثبت حقه مع الشاهد الواحد.

پس هر کسی که قسم بخورد حقش - با آن یک شاهد - ثابت می شود

ثبوت حصه با
سوگند
صاحب حق

۱. به علت

۲. به دنبال آوردن دین

۳. سایر حصه ها

شرط ثبوت
حق با شاهد
و یمین

(مسأله ۵): ثبوت الحق بشاهد و یمین إنّما هو فیما لا یمکن إثباته بالبینه، ثبوت حق با یک شاهد و قسم در جایی است که اثبات آن با بینه ممکن نباشد؛ ومع إمكانه بهالا یثبت بهما علی الأحوط ودر صورتی که اثبات آن با بینه ممکن باشد بنابر احوط با آنها ثابت نمی شود.

(مسأله ۶): إذا شهد الشاهد

اگر بعد از آنکه شاهد شهادت داد

و حلف المدعی

و مدعی هم سوگند یاد کرد

و حکم الحاکم بهما،

و حاکم حکم خود را صادر کرد،

ثم رجع الشاهد،

شاهد از شهادتش برگردد

ضمن نصف المال.

نصف مال را ضامن است که باید به مدعی علیه به پردازد.

القول: فی السکوت

أو الجواب بقوله: «لا أدری»،

یا جواب به قولش: «نمی دانم»

أو «لیس لی»،

یا «مال من نمی باشد»

أو غیر ذلک

یا غیر این ها.

رجوع شاهد
پس از حکم
در امر مالی

گفتار: سکوت

(مسأله ۱): إن سکت المدعی علیه بعد طلب الجواب عنه،

اگر مدعی علیه بعد از مطالبه جواب از او، ساکت شود،

احکام سکوت
منکر

**سکوت به
خاطر عذر**

فإن كان لعذر كصمم أو خرس^۲
پس اگر به جهت عذری مانند کری یا لالی
أو عدم فهم اللغة أو لدهشة ووحشة
یا نفهمیدن زبان یا به خاطر اضطراب و وحشت باشد،
أزاله الحاكم بما يناسب ذلك
حاکم عذراو را با آنچه که مناسب است برطرف می کند؛
وإن كان السكوت لا لعذر،
واگر سکوت او به جهت عذری نباشد،
بل سکت تعنتاً ولجاجاً،
بلکه به جهت مشتبه نمودن امر و لجاجت باشد،

**سکوت به
خاطر
لجاجت**

أمره الحاكم بالجواب باللطف والرفق^۵
حاکم او را با لطف و مدارا
ثم بالغلظة و الشده
سپس با تحکم و شدت، امر به جواب دادن می کند،
ثم بالغلظة و الشده، فإن أصرّ عليه
پس اگر بر سکوت اصرار نمود،
فالأ حوط أن يقول الحاكم له أجب وإلا جعلتك ناكلاً،
احوط (وجوبی) آن است که حاکم به او بگوید: «جواب بده و گرنه تو را نکول کننده حساب می
کنم»؛
والأولى التكرار ثلاثاً،
و بهتراست که سه مرتبه تکرار نماید،
فإن أصرّ رد الحاكم اليمين على المدعى،

^۱.کری

^۲.لالی

^۳.برطرف می کند

^۴.از روی عناد

^۵.مدارا

سپس اگر اصرار ورزید حاکم قسم را بر مدعی رد می کند،
فإن حلف ثبت حقه.
 پس اگر مدعی قسم بخورد حقیقش ثابت می شود.

(مسأله ۲): لو سکت لعذر من صمم أو خرس أو جهل باللسان،
 اگر به جهت عذری مانند کوری و لالی یا ندانستن زبان سکوت کند،
 توصل إلى معرفة جوابه بالإشارة المفهمة أو المترجم،
 در فهمیدن جواب او، به اشاره‌های که مرادش را بفهماند یا به مترجم توسل پیدا می کند؛
 ولا بد من كونه اثنين عدلين،
 و مترجم باید دو نفر عادل باشند،
ولا يكفي العدل الواحد
 و یک عادل کافی نیست.

**سکوت به
 خاطر عذر
 جسمانی**

مهلت جهت جواب

(مسأله ۳): إذا ادعى العذر واستمهل في التأخير
 مدعی علیه ادعای عذر نماید و در تأخیر آن مهلت بخواهد
أمهله الحاكم بما يراه مصلحة
 حاکم به مقداری که مصلحت می بیند به او مهلت میدهد

**مهلت جواب
 دادن**

(مسأله ۴):
 لو أجاب المدعى عليه بقوله: «لا أدري»، فإن صدقه المدعى
 اگر مدعی علیه با قولش: «نمی دانم» جواب بدهد، چنانچه مدعی او را تصدیق نماید:
فهل تسقط دعواه مع عدم البيئنة عليها،
 آیا دعوایش، در صورت نداشتن بیئنه بر دعوی ساقط می شود؟
أويكلف المدعى عليه برد الحلف على المدعى،
 یا مدعی علیه مکلف می شود که قسم را بر مدعی رد کند؟

**تصدیق نمی
 دانم منکر
 توسط مدعی
 سبب می شود
 مدعی باید بیئنه
 اقامه کند.**

أُوبرد الحاكم الحلف على المدعى؛

یا حاکم قسم را بر مدعی رد می نماید

فإن حلف ثبت حقه،

که اگر قسم بخورد حقیش ثابت می شود

وإن نكل سقط،

و اگر نکول کند ساقط می گردد؟

أو توقفت الدعوى؛ والمدعى على ادعائه إلى أن يقيم البينة، أو أنكردعوى المدعى

عليه؟

یا دعوی توقف پیدامی کند و مدعی بر ادعایش باقی میماند تا این که یا اقامه بینه نماید یا

دعوی مدعی علیه را انکار کند؟

وجوه، أو جهها الأخير؛

چند وجه است که وجیه ترین آنها آخری است.

وإن لم يصدقه المدعى في الفرض؛

اگر مدعی او را در این فرض تصدیق نکند

و ادعيائه عالم بأني ذو حق،

و ادعا کند که او میداند که من صاحب حقم،

فله عليه الحلف،

پس برای مدعی علیه، علیه مدعی قسم است:

فإن حلف سقطت دعواه بأنه عالم

بنابراین اگر مدعی علیه قسم خورد دعوی مدعی به این که اومی داند، ساقط می شود.

وإن ردّ على المدعى فحلف ثبت حقه.

و اگر بر مدعی رد کند پس او قسم بخورد، حق مدعی ثابت می شود.

(مسأله ۵):

سقوط دعوا
پس از
سوگند منکر

حلف المدعی علیه بآنکه لا یدری یسقط دعوی الدرایه،

قسم مدعی علیه به این که نمی داند، دعوی درایت (دانستن) را ساقط می کند؛

فلا تسمع دعوی المدعی ولا البینه منه علیها؛

و بعد از آنکه مدعی علیه سوگند یاد کرد دیگر نه ادعای مدعی که (اومی داند) مسموع است و نه بینه او (یعنی بینه ای که شهادت بر اطلاع او دهد).

وأما حقّه الواقعی فلا یسقط به،

و اما حق واقعی او اگر واقعا حقی داشته باشد همچنان هست

ولو أراد إقامة البینه علیه تقبل منه،

و با سوگند مدعی علیه ساقط نمی شود،

بل له المقاصه بمقدار حقّه.

به همین جهت اگر بخواهد اقامه بینه کند بر آن حق از او قبول می شود، بلکه حتی او می تواند به مقدار حق خود از اموال او تقاضا کند.

نعم، لو كانت الدعوی متعلّقه بعین فی یده منتقله إلیه من ذی ید، وقلنا یجوز له الحلف

استناداً إلی الید علی الواقع فحلف علیه،

البته اگر اصل دعوی بر سر عینی باشد در دست مدعی علیه که از صاحب ید به وی منتقل شده باشد

سقطت الدعوی و ذهب الحلف بحقّه،

پس بر واقع قسم بخورد،

ولا تسمع بینه منه،

دعوی مدعی نسبت به عین ساقط می شود و قسم حق او را از بین می برد

ولا یجوز له المقاصه.

دیگر بینه از او شنیده نمی شود و مقاصه هم برایش جایز نیست.

(مسأله ۶):

لو أجاب المدعى عليه بقوله:

اگر مدعی علیه پاسخ دهد

«لیس لی، وهو لغيرك»

که این مال نه مال من است و نه مال تو است بلکه مال این شخص حاضر است

فإن أقرّ لحاضر

پس اگر حاضر اقرار نماید

و صدقه الحاضر

و حاضر هم او را تصدیق کند،

كان هو المدعى عليه،

شخص حاضر مدعی علیه می شود

فحينئذ له إقامة الدعوى على المقر له،

و مدعی می تواند یکی از دو کار را انجام دهد. اول اینکه علیه مقرّ له (آن شخص حاضر) طرح دعوی کند،

فإن تمت وصار ماله إليه فهو، وإلا له الدعوى على المقرّ بأّنه صار سبباً للغرامة،

اگر توانست با موازین قضاء حق خود را ثابت کند که هیچ وگرنه علیه مقرّ طرح دعوی می کند چون او با اقرار خود باعث ضرر و غرامت وی شد.

وله البدء بالدعوى على المقرّ،

دوم اینکه از همان اول علیه مقرّ طرح دعوی کند

فإن ثبت حقه أخذ الغرامة منه،

اگر توانست حق خود را ثابت کند غرامت را از مقرّ می ستاند

وله حينئذ الدعوى على المقرّ له لأخذ عين ماله،

و در عین این که غرامت را از مقرّ گرفته علیه مقرّ نیز طرح دعوی می کند تا عین مال خود را از او بستاند

فإن ثبتت دعواه عليه رد غرامة المقرّ.

اگر توانست حق خود را ثابت کند و عین مال را از آن شخص بگیرد آن وقت غرامت را به مقرّ پس می دهد.

جواب منکر

وإن أقر لغائب يلحقه حكم الدعوى على الغائب.

اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی بگوید این مال نه ملک تو است و نه ملک من بلکه ملک فلان شخص است که غائب است، در اینجا حکم دعوی علیه غائب را پیدامی کند

وإن قال: «إنه مجهول المالک وأمره إلى الحاكم»،

و اگر بگوید اصلاً مالک آن معلوم نیست که کیست در این صورت آن مال مجهول المالک است که اختیار شبه دست حاکم است،

فإن قلنا: إن دعوى مدعى الملكية تقبل إذ لا معارض له يرد إليه،

اگر فتوای ما در این گونه اموال این باشد که دعوی مدعی بر ملکیت آن مسموع است چون معارض ندارد مال را به او می دهیم

وإلا فعليه البيئته،

و اگر این را نگفتیم مدعی باید اقامه بیئنه کند

ومع عدمها لا يبعد إرجاع الحاكم الحلف عليه.

و اگر بیئنه نداشت بعید نیست حاکم سوگند را به مدعی ارجاع دهد.

وإن قال: «إنه ليس لك بل وقف»،

اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی گفت این مال ملک تو نیست بلکه وقف است،

فإن ادعى التولية ترتفع الخصومة بالنسبة إلى نفسه،

حال اگر ادعای تولیت آن را بکند نزاع متوجه مسئله تولیت می شود دیگر نسبت به خود مال خصومتی باقی نمی ماند

وتتوجه إليه لكونه مدعى التولية،

و خصومت از این جهت متوجه او می شود که او مدعی تولیت است،

فإن توجه الحلف إليه وقلنا بجواز حلف المتولى فحلف سقطت الدعوى،

حال اگر فتوای ما این باشد که متولی موقوفه می تواند سوگند یاد کند سوگند یاد می کند و دعوی مدعی را ساقط می سازد

وإن نفى عن نفسه التولية فأمره إلى الحاكم.

و اگر تولیت را از خود نفی کند آن وقت اختیار آن مال به دست حاکم می افتد.

وكذا لو قال المدعى عليه: «إنه لصبي أو مجنون»،

همچنین آن صورتی که مدعی علیه بگوید این مال ملک تو نیست بلکه ملک فلان کودک صغیر و یا فلان شخص دیوانه است
ونفی الولاية عن نفسه.
و ولایت آن کودک و مجنون را هم از خود سلب کند که در اینجا نیز اختیار آن مال به دست حاکم می افتد.

انقلاب دعوا

(مسأله ۷): لو أجاب المدعى عليه: بأن المدعى أبرأ ذمتي،
اگر مدعی علیه جواب بدهد به این که: «مدعی ذمه‌ام را ابراء نموده است»
أو أخذ المدعى به مني،
یا «مدعی به را از من گرفته
أو وهبني، أو باعني، أو صالحني،
یا به من بخشیده یا به من فروخته یا مصالحه کرده است»
ونحو ذلك،
و مانند این ها،
انقلبت الدعوى؛
دعوی انقلاب پیدا می کند،
وصار المدعى عليه مدعياً و المدعى منكرًا.
و مدعی علیه، مدعی و مدعی
والكلام في هذه الدعوى على ما تقدم.
منکر می شود. که حکمش در سابق بیان شد.

احکام سکوت
منکر

لقول: فی أحكام الحلف
گفتار: در احکام سوگند

(مسأله ۱): لا یصح الحلف

قسم به طور صحیح واقع نمی شود و اثری
ولا یترتب علیه اثر من إسقاط حقّ أو إثباته
از اسقاط حق یا اثبات آن بر آن مترتب نمی شود،
إلا أن یكون باللّٰه تعالیٰ، أو بأسمائه الخاصّة به تعالیٰ
مگر این که به خدای متعال یا به نامهای مختص او
كالرحمان و القدیم و الأول الذی لیس قبله شیء،
مانند «رحمان» و «قدیم» و «اولی که قبل از او چیزی نبوده است» باشد؛

روش سوگند

وكذا الأوصاف المشتركة المنصرفه إليه تعالیٰ كالرازق و الخالق،

و همچنین است اوصافی که مشترک است ولی به خدای متعال انصراف دارند مانند «رازق» و
«خالق»

جواز سوگند با

صفات مشترک

انصراف به

سوی خدا

ضمیمه شدن به سوگند

بل الأوصاف غیر المنصرفه إذا ضم إليها ما يجعلها مختصه به، والأحوط عدم الاكتفاء
بالأخیر،

بلکه اوصافی که انصراف به او هم ندارند در صورتی که چیزی ضمیمه آنها شود که آنها را
مختص خدای متعال قرار بدهد؛ و احوط (وجوبی) آن است که به آخری اکتفا نشود
و أحوط منه عدم الاكتفاء بغير الجلالة،
و احوط از آن این است که به غیر لفظ جلاله، اکتفا نشود؛

احکام سکوت

منکر

ولا يصح بغيره تعالى،
و قسم به غير خدای متعال
كالأنبياء و الأوصياء و الكتب المنزلة و الأماكن المقدسة، كال الكعبة و غيرها.
مانند انبیا و اوصیا و کتب آسمانی و اماکن مقدسه مانند کعبه و غیر این ها صحیح نمی باشد.

عدم صحت
سوگند به
غیر خدا

(مسألة ۲): لا فرق في لزوم الحلف بالله
در لزوم قسم به خدا، فرقی نیست
بين أن يكون الحالف و المستحلف مسلمين أو كافرين أو مختلفين،
بین این که قسم خورنده و قسم دهنده هر دو مسلمان باشند یا هر دو کافر یا مختلف باشند،
بل ولا بين كون الكافر ممن يعتقد بالله أو يجحده.
بلکه بین این که کافر از کسانی باشد که به خدا معتقد می باشد یا او را انکار می کند نیز فرقی
نیست؛

عدم شرط
مسلمان
بودن در قسم
خورنده و
دهنده

ولا يجب في إحلاف المجوس ضم قوله: «خالق النور و الظلمة» إلى «الله».
و در قسم دادن مجوس ضمیمه نمودن قول او : «خالق النور و الظلمه» به «الله» واجب نیست؛

عدم تفاوت بین
اقسام کفر

ولو رأى الحاكم أن إحلاف الذمي بما يقتضيه دينه أردع!
و اگر حاکم ببیند که قسم دادن ذمی به آنچه که دینش آن را اقتضا می کند، رادع تر (باز دارنده
تر) است
هل يجوز الاكتفاء به كالإحلاف بالتوراة التي انزلت على موسى عليه السلام؟
آیا اکتفا به آن مانند قسم دادن به توراتی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده جایز است
قیل: نعم، والأشبه عدم الصحة.
بعضی گفته اند: بلی، ولی اشبه عدم صحت آن است؛

احلاف
مجوس

ولا بأس بضم ما ذكر إلى اسم الله إذا لم يكن أمراً باطلاً.
و ضمیمه نمودن آنچه ذکر شد به اسم خدا، در صورتی که چیز باطلی نباشد، اشکالی ندارد.

صحت ضمیمه به
سوگند با اسم
خدا

^۱بازدارنده تر

(مسأله ۳): لا يترتب أثر على الحلف بغير الله تعالى
سوگندی که به غیر نام خدای تعالی باشد هیچ اثری ندارد
و إن رضی الخصمان الحلف بغيره،
هر چند که طرفین دعوی به آن راضی باشند.

عدم تاثیر بر
سوگند به غیر
خدا

كما أنه لا أثر لضم غير اسم الله تعالى إليه،
همچنان که ضمیمه کردن غیر آن نام مقدس هیچ خاصیتی ندارد
فإذ احلف بالله كفى؛
(و کار لغواست)، پس اگر به خدا قسم بخورد کفایت می کند
ضم إليه سائر الصفات أو لا،
چه سایر صفات را به او ضمیمه بکند یا نه
كما يكفى الواحد من الأسماء الخاصة؛
همان طور که یکی از نام های اختصاصی خداوند، کفایت می کند،
ضم إليه شيء آخر أو لا.
خواه چیز دیگری به آن ضمیمه کند یا نه.

عدم تاثیر
ضمیمه
نمودن غیر
اسم خدا

(مسأله ۴): لا إشكال في عدم ترتب أثر على الحلف بغير الله تعالى،
در مترتب نشدن اثر بر قسم به غیر خدای تعالی اشکالی نیست
فهل الحلف بغيره محرّم تكليفاً في إثبات أمر أو إبطاله مثلاً كما هو المتعارف بين الناس؟
پس آیا قسم به غیر خدا در اثبات امری یا باطل نمودن آن مثلاً چنان که بین مردم متعارف
است حرام تکلیفی است؟
الأقوى عدم الحرمة. نعم، هو مكروه،
بنابر اقوی عدم حرمت است؛ البته مکروه است،
سيما إذا صار ذلك سبباً لترك الحلف بالله تعالى
مخصوصاً اگر سبب ترک قسم به خدای تعالی گردد؛

عدم تاثیر
قسم به غیر
خدا

وأما مثل قوله: «سألتك بالقرآن أو بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم أن تفعل كذا» فلا إشكال في عدم حرمة.

و اما مثل قول او: «به قرآن يا به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از تو می خواهم این که چنین کاری را انجام دهی» بدون اشکال حرام نیست. کراهت ترک سوگند با نام غیر خدا

(مسألة ۵): حلف الأخرس بالإشارة المفهومة،

قسم شخص لال با اشاره ای است که بفهماند؛

ولا بأس بأن تكتب اليمين في لوح ويغسل ويؤمر بشربه بعد إعلامه،

واشکالی ندارد که قسم در لوحی نوشته شود و شسته شود و بعد از اعلام به او،

فإن شرب كان حالفاً، وإلا الزم بالحقّ،

امر به آشامیدن آن شود؛ پس اگر آشامید، قسم خورده است و گرنه ملزم به حق می شود؛

سوگند
شخص لال

ولعل للأبعد الإعلام كان ذلك نحو إشارة. والأحوط الجمع بينهما.

و شاید بعد از اعلام، این یک نوع اشاره باشد؛ واحوط (استحبابی) آن است که بین آنها جمع نماید.

جواز امر به
آشامیدن
لوح

(مسألة ۶): لا يشترط في الحلف العربية،

عربی بودن، در قسم شرط نیست، بلکه به هر زبانی باشد

بل يكفي بأى لغة إذا كان باسم الله أو صفاته المختصة به.

در صورتی که به نام خدا یا صفات مختص او باشد - کفایت می کند.

شرط نبون
عربی بودن
قسم

^۱از تو می خواهم

^۲لال

^۳شاید

(مسأله ۷): لا إشكال في تحقق الحلف إن اقتصر على اسم الله، كقوله: «والله ليس لفلان على كذا»،

در تحقق قسم، اگر به نام خدا مانند قول او: «والله برای فلانی چنین چیزی بر من نیست» اکتفا کند، اشکالی نیست؛
ولا يجب التخليط بالقول،
و تخليط نمودن آن به گفتار

اکتفا به اسم

خدا

مثل أن يقول: «والله الغالب القاهر المهلك»، و

مانند این که بگوید «والله الغالب القاهر المهلك»

لا بالزمان كيوم الجمعة و العيد،

و همچنین تخليط نمودن آن به زمان، مانند روز جمعه و عيد

ولا بالمكان كالأمكنة المشرفة،

و همچنین به مکان، مانند مکانهای مشرفه

ولا بالأفعال كالقيام مستقبل القبلة أخذاً المصحف الشريف بيده.

و همچنین به فعل ها، مانند ایستادن او به طرف قبله در حالی که قرآن کریم را به دستش گرفته باشد، واجب نیست،

والمعروف أن التخليط مستحب للحاكم، وله وجه.

و معروف آن است که تخليط آن برای حاکم مستحب است؛ و برای آن وجهی است.

مثال های

تخليط

(مسأله ۸): لا يجب على الحالف قبول التغليظ،

قبول تغليظ بر حالف واجب نیست؛

ولا يجوز إجباره عليه،

و اجبار او بر آن جایز نمی باشد؛

ولو امتنع عنه لم يكن ناكلاً،

واگر از تغليظ امتناع ورزید نکول کننده نمی باشد،

بل لا يبعد أن يكون الأرجح له ترك التغليظ؛

بلکه بعید نیست که ارجح برای او ترک تغليظ بوده باشد،

وإن استحب للحاكم التغليظ احتياطاً على أموال الناس،

اگرچه تغليظ احتیاطاً در اموال مردم برای حاکم مستحب است؛

ويستحب التغليظ في جميع الحقوق إلاًلأموال،

و تغليظ در تمام حقوق مستحب است به جز اموال؛

عدم وجوب

تغليظ

فإنه لا يغلظ فيها بما دون نصاب القطع.

زیرا در آنها به واسطه کمتر از نصاب قطع (حد سرقت) تغليظی نیست.

تغليظ در اموال

و حقوق

(مسأله ۹): لا يجوز التوكيل في الحلف ولا النيابة فيه،

وکیل نمودن و نیز نیابت در قسم، جایز نیست؛

فلو وكل غيره

پس اگر دیگری را وکیل نماید

وحلف عنه بوكالته أو نيابته

و از طرف او به وکالت یا نیابتش قسم بخورد

لم يترتب عليه أثر،

اثری بر آن مترتب نمی شود،

ولا يفصل به خصومة

و خصومتی با آن فیصله پیدا نمی کند.

عدم جواز

توكيل و

نيابت در

سوگند

لزوم اقامه
سوگند در
محکمه

(مسأله ۱۰): لا بد وأن يكون الحلف في مجلس القضاء،
قسم حتماً باید در مجلس قضاوت باشد.
وليس للحاكم الاستنابة فيه
حاکم حق ندارد در قسم خوردن استنابه (طلب نیابت) نماید،
إلّا العذر كمرض أو حيض و المجلس في المسجد،
مگر برای عذری مانند مرض یا حیض - در حالی که مجلس قضاوت در مسجد باشد،

استثناء
استنابه برای
سوگند

أو كون المرأة مخدرة
این که زن مخدره (پوشیده) است
حضورها في المجلس نقص عليها،
که حضور در مجلس قضاوت برایش نقص است
أو غير ذلك،
یا غیر این ها
فيجوز الاستنابة.
که در این صورت استنابه جایز است،
بل الظاهر عدم جواز الاستنابة في مجلس القضاء وبحضور الحاكم،
آن است که استنابه در مجلس قضاوت و در حضور حاکم جایز نیست،
فما يترتب عليه الأثر - في غير مورد العذر
پس آنچه که در غیر مورد عذر، اثر بر آن مترتب می شود
أن يكون الحلف بأمر الحاكم واستحلافه.
آن است که قسم به امر حاکم و طلب قسم از او باشد.

وجوب
سوگند به
نحو قطعی

(مسأله ۱۱): يجب أن يكون الحلف على البت^۱
واجب است که قسم به طور قطع باشد؛
سواء كان في فعل نفسه أو فعل غيره،

^۱قطعی

خواه در کار خودش باشد یا در کار دیگری،
وسواء كان في نفي أو إثبات،
 در نفي باشد یا اثبات؛
فمع علمه بالواقعة يجوز الحلف،
 پس در صورت علم او به واقعه، قسم جایز است؛

ومع عدم علمه لا يجوز إلا على عدم العلم.
 و در صورتی که علم به آن ندارد، جایز نیست مگر قسم بر عدم علم.

**سوگند قطعی
بر عدم علم**

(مسأله ۱۲): لا يجوز الحلف على مال الغير أو حقه
 قسم بر مال دیگری یا حق او - جهت اثبات یا اسقاط آن
إثباتاً أو إسقاطاً - إذا كان أجنبياً عن الدعوى،
 در صورتی که اجنبی از دعوی باشد، جایز نیست
كما لو حلف زيد على براءة عمرو.
 مانند این که زید بر براءت عمرو قسم بخورد.
وفي مثل الولي الإجباري أو القيم على الصغير أو المتولّي للوقف تردد، والأشبه عدم الجواز.
 در مثل ولی اجباری یا قیم بر صغیر، یا متولی وقف، تردید است؛ و اشبه عدم جواز است.

**عدم جواز
سوگند
اجنبی**

(مسأله ۱۳): تثبت اليمين في الدعاوى المالية و غيرها كالنكاح و الطلاق و القتل،
 قسم در دعوای مالی و غیر آنها مانند ازدواج و طلاق و قتل ثابت است،
قسم در دعوای مالی و غیر آنها مانند ازدواج و طلاق و قتل ثابت است،

**اثبات دعاوی
مالی و حقوقی
با سه گند**

ولا تثبت في الحدود
 ولی در حدود ثابت نیست؛
فإنها لا تثبت إلا بالإقرار أو البينة بالشرائط المقررة في محلها،
 زیرا آنها ثابت نمی شوند مگر با اقرار یا بینه با شرایطی که در محل مقرر گردیده؛
ولافرق في عدم ثبوت الحلف بين أن يكون المورد من حق الله محضاً كالزنا،

**عدم اثبات
حدود با
سوگند**

و در ثابت نشدن قسم، بین این که مورد، حق الله محض باشد مانند زنا،
أو مشترکاً بینه و بین حق الناس کالقذف،

یا مشترک بین حق الله و حق الناس باشد مانند قذف، فرقی نیست.

فإذا ادعى عليه أنه قذفه بالزنا

پس اگر بر او ادعا کند که او را قذف به زنا نموده و او انکار کند،

فأنكر لم يتوجه عليه يمينا،

قسمی متوجه او نمی شود؛

ولو حلف المدعى

و اگر مدعی قسم بخورد

لم يثبت عليه حد للقذف.

حد قذف بر او ثابت نمی شود.

نعم، لو كانت الدعوى مركبة من حق الله وحق الناس

البته اگر دعوی مرکب از حق الله و حق الناس باشد.

كالسرقة فبالنسبة إلى حق الناس تثبت اليمين،

مانند سرقت، پس نسبت به حق الناس، قسم ثابت می شود،

دون القطع الذي هو حق الله تعالى.

نه نسبت به قطع دست که حق الله تعالی می باشد.

دعوی مرکب

(مسأله ۱۴): يستحب للقاضي وعظ الحالف قبله،

برای قاضی مستحب است که قبل از قسم، کسی را که باید قسم بخورد موعظه نماید،

و ترغیبه فی ترک الیمین إجلالاً لله تعالى ولو كان صادقاً،

و او را جهت اجلال خدای تعالی به ترک قسم ترغیب نماید هر چند که صادق باشد،

وأخافه من عذاب الله تعالى إن حلف كاذباً،

و او را از عذاب خدای متعال اگر به دروغ قسم بخورد بترساند؛

و قد روی أنه « من حلف بالله كاذباً كفر »،

و تحقیقاً روایت شده : « کسی که به دروغ به خدا قسم بخورد کافر می شود »

استجاب

نصیحت به

حالف

وفى بعض الروايات: «من حلف على يمين¹ أو هو يعلم أنه كاذب فقد بارز الله»
و در بعضی از روایات است: «کسی که قسمی بخورد که می داند دروغ است تحقیقاً با خدا
مبارزه کرده است»

و «أن اليمين الكاذبة تدع الديار بلاع من أهلها.
و «به درستی که قسم دروغ خانه ها را از اهلس خالی می نماید».

القول: فى أحكام الید

گفتار: در احکام ید

(مسأله 1): كل ما كان تحت استيلاء شخص وفى يده بنحو من الأنحاء، فهو محكوم
بملكيته وأنه له؛

هر چیزی که در تحت استیلاى شخصى و به نحوی از انحا در دست او باشد، آن چیز محکوم به
ملکیت او و این که برای او است می باشد؛

سواء كان من الأعيان أو المنافع أو الحقوق أو غيرها،

خواه از اعیان باشد یا منافع یا حقوق یا غیر آنها.

اعتبار قاعده
ید در اعیان،
منافع، حقوق
و غیره

فلو كان فى يده مزرعة موقوفة

بنابراین اگر در دستش مزرعه وقفی باشد

ویدعی أنه المتولی يحكم بكونه كذلك،

و ادعا کند که او متولی است حکم می شود که چنین است؛

ید در وقف

¹قسم

شرط نبودن

ولا يشترط في دلالة اليد على الملكية ونحوها التصرفات الموقوفة على الملك
و در دلالت کردن ید بر ملکیت و مانند آن، تصرفاتی که متوقف بر ملکیت است شرط نمی باشد

تصرفات

فلو كان شيء في يده يحكم بأنه ملكه ولو لم يتصرف فيه فعلاً،

مالکانه و

پس اگر چیزی در دست او باشد حکم می شود که ملک او است ولو این که فعلاً در آن تصرفی
نکند

دعوی

ولا دعوى ذى اليد الملكية.

مالکانه

همچنین شرط نیست که صاحب ید، دعوی ملکیت آن را داشته باشد.

ذوالید در ید

ولو كان في يده شيء فمات

و اگر در دست او چیزی باشد پس بمیرد

ولم يعلم أنه له

و معلوم نباشد که آن چیز مال او است

ولم يسمع منه دعوى الملكية،

و دعوی ملکیت از او شنیده نشده باشد،

يحكم بأنه له و هو لوارثه.

حکم می شود که آن چیز مال او است، پس برای وارث او می باشد.

نعم، يشترط عدم اعترافه بعدمها،

البته شرط است که به عدم ملکیت آن اعتراف کرده باشد،

بل الظاهر الحكم بملكية ما في يده ولو لم يعلم أنه له،

بلکه ظاهر آن است که حکم به ملکیت آنچه که در دست او است می شود ولو این که معلوم

نباشد که مال او است،

اعتبار ید در

فإن اعترف بأني لا أعلم أن ما في يدي لي أم لا،

مورد خود

پس اگر اعتراف کند به این که من نمیدانم آنچه در دستم است مال من است یا نه،

ذوالید

یحکم بگونه له بالنسبة إلى نفسه وغيره.

حکم می شود که آن چیز مال او است؛ نسبت به خودش و دیگری.

(مسأله ۲): لو كان شيء تحت يد وكيله أو أمينه أو مستأجره فهو محكوم بملكيته،
اگر چیزی تحت يد وکیل یا امین یا مستأجر او باشد آن چیز محکوم به ملکیت او است،
فیدهم یده.

ید امین ید

ذوالید است

پس دست آنها دست او می باشد.

و أما لو كان شيء بيد غاصب معترف بغصبته من زيد،
اگر چیزی در دست غاصب باشد که به غصبیت آن از زید اعتراف دارد
فهل هو محكوم بگونه تحت يد زيد أو لا؟
آیا آن چیز محکوم است به این که تحت يد زید است یا نه؟
فلو ادعى أحد ملكيته وأكذب الغاصب في اعترافه،
پس اگر کسی ادعای ملکیت آن را بنماید و غاصب را در اعترافش تکذیب کند،
یحکم بأنه لمن يعترف الغاصب أنه له،
حکم می شود به این که مال کسی است که غاصب برای او اعتراف کرده است
أم يحكم بعدم یده علیه،

ذوالید بودن

مغصوب به

اعتراف

غاصب

یا حکم می شود به این که او یدی بر آن ندارد
فتكون الدعوى من الموارد التي لا يد لأحدهما عليه؟
یا دعوی از مواردی می شود که کسی بر آن یدی ندارد؟
فيه إشكال وتأمل و إن لا يخلو الأول من قوة.
در آن اشکال و تأمل است؛ اگرچه اولی خالی از قوت نیست.

نعم، الظاهر فيما إذا لم يعترف بالغصبية أو لم تكن یده غصباً
البته در جایی که اعتراف به غصبیت نکرده باشد یا ید او غصبی نباشد
واعترف بأنه لزيد يصير بحکم ثبوت یده علیه.
و اعتراف کند که مال زید است، ظاهراً در حکم ثبوت ید زید بر آن است.

اعتراف

متصرف به

مالک بودن

غیر

(مسأله ۳): لو كان شيء تحت يد اثنين فيد كل منهما على نصفه،
اگر چیزی در دست دو نفر باشد، دست هر کدام از آنها بر نصف آن است،
فهو محكوم بمملوكيته لهما.

متصرف

بنابراین آن چیز محکوم است که مملوک آن دو می باشد؛

بودن دو نفر

وقيل: يمكن أن تكون يد كل منهما على تمامه،

بر یک شی

وبعضی گفته اند: ممکن است که دست هر یک از آنها بر تمام آن باشد

بل يمكن أن يكون شيء واحد لمالكين على نحو الاستقلال،

بلکه ممکن است که یک چیز برای دو مالک به نحو مستقل باشد.

وهو ضعيف.

ولی این قول ضعیف است.

(مسأله ۴): لو تنازعا في عين

شکل های

اگر دو نفر بر سر عین مالی تنازع کنند،

مختلف دعوا در

مثلاً فإن كانت تحت يد أحدهما

مالکیت مال

اگر مال در تصرف یکی از آن دو نفر باشد

واحد

فالقول قوله بيمينه،

قول آنکه ذی الید است مقدم است و باید سوگند یاد کند،

وعلى غير ذی الید البینه؛

و اما آنکه تصرف ندارد باید بینه اقامه کند.

وإن كانت تحت يدهما فكل بالنسبة إلى النصف مدع ومنكر؛

اگر هر دو بر آن مال تصرف داشته باشند هر یک نسبت به نصف آن هم مدعی است و هم منکر،

حيث إن يد كل منهما على النصف.

تصرف ملک

چون هر دو بر آن مال ید دارند

در دست هر

فإن ادعى كل منهما تمامها

پس اگر هر یک از آن دو، ادعای همه آن مال را دارد

دو مدعی

يطالب بالبینه بالنسبة إلى نصفها،

نسبت به نصف آنکه گفتیم مدعی است باید بینه بیاورد
والقول قوله بيمينه بالنسبة إلى النصف.
و نسبت به نصف دیگر سوگند یاد کند قولش مقدم است.

وإن كانت بيد ثالث فإن صدق أحدهما المعين يصير بمنزلة ذي اليد،
و اگر مال در يد ثالث باشد و او چنانچه یکی از آن دو را به صورت معین تصدیق نماید آن فرد
تصدیق شده به منزله ی صاحب ید می گردد.
فيكون منكرأ و الآخر مدعيأ،
پس او (شخص تصدیق شده توسط شخص ثالث) منکر می شود و دیگری مدعی.

ولو صدقهما ورجع تصديقه بأن تمام العين لكل منهما،
اگر (شخص ثالث) هر دو را تصدیق نماید و تصدیق او به این برگردد که تمام آن برای هر یک
از اینها می باشد،
يلغى تصديقه ويكون المورد مما لا يد لهما؛
تصدیقش لغو می شود و مورد از مواردی است که آنها یدی بر آن ندارند.
وإن رجع إلى أنّها لهما - بمعنى اشتراكهما فيهما - يكون بمنزلة ما تكون في يدهما؛
و اگر از سخن خود برگشت و گفت از آن هر دو است یعنی در آن مشترکند این سخن به منزله
آن است که آن در دست هر دو است.

**تصديق ثالث
به هر دو**

وإن صدق أحدهما لا بعينه لا تبعد القرعة،
اگر (شخص ثالث) یکی (نفر) نامعین را تصدیق کند نمی دانم این شخص است یا آن شخص
آن وقت قرعه بعید نیست
فمن خرجت له حلف؛
و قرعه به نام هر یک درآمد سوگند یاد می کند؛

**تصديق ثالث
و قرعه**

تکذیب ثالث

وإن کذبهما

اگر شخص ثالث هر دو را تکذیب کند

وقال: هی لی

و بگوید مالی که در دست من است ملک خودم هست

تبقی فی ید هولکلّ منهما علیه الیمین.

در این صورت مال را نزد او باقی می گذارند و هر یک از آن دو نفر این شخص ثالث را قسم می

دهند؛

قرعه در

فرض فقدان

تصرف و

فقدان بینة

ولولم تکن فی یدهما ولا ید غیرهما

و اگر مال نه در دست خود آن دو باشد و نه در دست شخص ثالث

ولم تکن بینة

و هیچ یک هم بینة نداشته باشد

فالأقرب الاقترع بینهما.

اقرّب آن است که قرعه بیندازند.

شکل های

دعوا در

مالکیت مال

تحت تصرف

(مسأله ۵): إذا ادعی شخص عیناً فی ید آخر

اگر شخصی عینی را که در تصرف کسی دیگر است ادعا نماید،

وأقام بینة وانتزعها منه بحکم الحاکم،

و اقامه بینة کند و به حکم حاکم از او بگیرد،

ثم أقام المدعی علیه بینة علی أنّها له،

سپس «مدعی علیه» اقامه بینة کند که آن عین مال او است.

فإن ادعی أنّها فعلاً له وأقام البینة علیه،

اگر ادعا کند که این عین فعلاً مال او است و اقامه بینة بر آن نماید

تنتزع العین وترد إلى المدعی الثانی،

عین از او گرفته می شود و به مدعی دومی بر می گردد.

وإن ادعی أنّها له حین الدعوی

اگر ادعا کند که در وقت دعوی مال وی بوده است

وأقام البينة على ذلك،

و بران، اقامه بينه کند

فهل ينتقض الحكم وترد العين إليه أو لا؟

آیا حکم نقض می شود و عین به او بر می گردد یا نه؟

قولان، ولا یبعد عدم النقض.

دو قول است و بعید نیست که نقض نشود.

(مسألة ۶): لو تنازع الزوجان في متاع البيت

اگر زوجین در اثاثیه خانه منازعه نمایند،

سواء حال زوجيتهما أوبعدهما

خواه در وقت زوجیتشان باشد یا بعد از آن،

نزاع در

اثاثیه خانه

ففيه أقوال، أرجحها أن ما يكون من المتاع للرجال فهو للرجل،

ارجح آنها این است که آن چیزی که از اثاثیه مربوط به مردان است.

كالسيف والسلاح وألبسة الرجال،

مانند شمشیر و سلاح و لباسهای مردان برای مرد می باشد.

اثاثیه ویژه

مردان

وما يكون للنساء فللمرأة كألبسة النساء و مكينة الخياطة التي تستعملها النساء ونحو ذلك،

و آنچه که مربوط به زنان است مانند لباسهای زنانه و چرخ خیاطی که زنها آن را به کار می

گیرند و مانند این ها مال زن می باشد،

اثاثیه ویژه

زنان

وما يكون للرجال و النساء فهو بينهما،

و آنچه که مربوط به مردان و زنان است بین آنها مشترک می باشد؛

فإن ادعى الرجل ما يكون للنساء كانت المرأة مدعى عليها،

اگر مرد چیزی را ادعا کند که مربوط به زنها است، زن «مدعی علیها» می باشد،

اثاثیه

مشترک

^۱ شمشیر

^۲ چرخ خیاطی

وعليها الحلف لو لم يكن للرجل بينة،

و بر زن است که - در صورت نبود بينه برای مرد - قسم بخورد؛

وإن ادعت المرأة ما للرجال فهي مدعية،

و اگر زن چیزی را ادعا کند که مربوط به مردان است، پس زن مدعی می باشد.

عليها البينة وعلى الرجل الحلف،

و بر زن است که بينه بیاورد و بر مرد است که قسم بخورد.

مدعی بودن

زن

وما بينهما فمع عدم البينة وحلفهما

و آنچه که مربوط به مردان و زنان می باشد پس در صورت نبود بينه و قسم آن دو،

يقسم بينهما.

بين زن و مرد تقسیم می شود.

هذا إذا لم يتبين كون الأمتعة تحت يد أحدهما،

و این در صورتی است که اثاثیه تحت تصرف یکی از آنها نباشد،

وإلا فلو فرض أن المتاع الخاص بالنساء كان في صندوق الرجل وتحت يده أو العكس،

و گرنه اگر فرض شود که متاع مختص زنان در صندوق مرد و تحت ید او باشد - یا برعکس آن،

يحكم بملكية ذي اليد، وعلى غيره البينة.

حکم به ملکیت صاحب ید می شود و بر غیر او است که اقامه بينه نماید.

ولا يعتبر فيما للرجال أو ما للنساء

و در آنچه که مربوط به مردان یا زنان است،

العلم بأن كلاً منهما استعمل ماله أو انتفع به،

علم به این که هر یک از آنها آنچه را که مربوط به او است استعمال کرده یا از آن استفاده نموده

است معتبر نمی باشد؛

ولا إحراز أن يكون لكل منهما يد مختصة بالنسبة إلى مختصات الطائفتين.

و همچنین احراز این که هر یک از این ها ید مختصی نسبت به مختصات زنان و مردان داشته

باشند معتبر نمی باشد.

تقسیم بین

زن و مرد

وهل يجرى الحكم بالنسبة إلى شريكين في دار: أحدهما من أهل العلم و الفقه، والثاني من أهل التجارة و الكسب،
 آیا این حکم نسبت به دو شریک خانه که یکی از آنها از اهل علم و فقه و دومی از اهل تجارت و کسب است جاری می شود،
 فيحكم بأن ما للعلماء للعالم وما للتجار للتاجر،
 پس حکم می شود به این که آنچه که مربوط به علما است برای عالم می باشد و آنچه که مربوط به تجارت است برای تاجرمی باشد،
 فيستكشف المدعى من المدعى عليه؟ وجهان، لايبعد الإلحاق.
 پس مدعی از مدعی علیه، جدا می شود؟ دو وجه است که بعید نیست ملحق به آن شود.

حکم
مالکیت دو
خانه

(مسألة ٧): لو تعارضت اليد الحالية مع اليد السابقة أو الملكية السابقة
 اگر ید فعلی با ید قبلی یا ملکیت قبلی متعارض باشد،
 تقدم اليد الحالية،
 ید فعلی مقدم می شود.
 فلو كان شيء في يد زيد فعلاً،
 پس اگر چیزی فعلاً در دست زید باشد
 وكان هذا الشيء تحت يد عمرو سابقاً أو كان ملكاً له،
 و این چیز قبلاً در دست عمرو بوده یا ملک او بوده است،
 يحكم بأنه لزيد، وعلى عمرو إقامة البينة، ومع عدمها فله الحلف على زيد،
 حکم می شود که مال زید است و بر عمرو است که بینه اقامه نماید؛ و اگر بینه نباشد پس حق
 قسم بر زید دارد.
 نعم، لو أقر زيد بأن ما في يده كان لعمرو وانتقل إليه بناقل،
 البته اگر زید اقرار کند که آنچه در دستش است مال عمرو بوده و به او منتقل شده است،

تعارض ید
فعلی با ید
قبلی

انقلاب الدعوی وصار زید مدعیاً، والقول قول عمرو بيمينه،
 دعوی انقلاب پیدا می کند و زید مدعی می شود و قول، قول عمرو است با قسمش.
وكذا لو أقرَّ بأَنَّه كان لعمرو أو في يده
 همچنین است اگر زید اقرار کند به این که آن، مال عمرو بوده یا در دست او بوده است
وسکت عن الانتقال إليه، فإنَّ لازم ذلك دعوی الانتقال،
 و از انتقال به خودش ساکت شود، لازمه این اقرار، ادعای انتقال است؛
و في مثله يشکل جعله منكرًا لأجل يده.
 و در مثل آن مشکل است که به خاطر ید او، او را منکر قرار داد؛
و أما لو قامت البینه علی أنه كان لعمرو سابقاً،
 و اما اگر بینه اقامه شود بر این که سابقاً مال عمرو بود،
أو علم الحاكم بذلك، فاليد محکمة،
 یا حاکم به آن علم پیدا کند، پس ید حاکم میشود
ویکون ذو الید منكرًا و القول قوله.
 و ذوالید منکر می شود و قول، قول او است.
نعم، لو قامت البینه بأن ید زید علی هذا الشیء؛
 البته اگر بینه اقامه شود بر این که ید زید بر این چیز،
كان غصباً من عمرو أو عاریةً أو أمانةً ونحوها،
 چیز، غصب از عمرو، یا عاریه یا امانت و مانند این ها بوده است
فالظاهر سقوط یده، والقول قول ذی البینه.
 ظاهر آن است که ید اوساقط است و قول، قول ذوالبینه است.

انقلاب دعوا

(مسأله ۸): لو تعارضت البينات فی شیء،

گر بینه ها در مورد چیزی تعارض کنند،

فإن كان فی ید أحد الطرفين،

اگر تحت ید یکی از طرفین باشد،

تعارض بینه ها

فمقتضى القاعدة تقديم بينة الخارج و رفض بينة الداخل؛

مقتضى قاعده، تقديم بينة خارج و کنار زدن بينة داخل می باشد،

وإن كانت أكثر أو أعدل و أرجح؛

اگرچه بیشتر یا عادل تر یا ارجح باشد.

وإن كان في يدهما فيحكم بالتنصيف بمقتضى بينة الخارج وعدم اعتبار الداخل؛

و اگر تحت ید هر دو باشد پس حکم به تنصیف آن به مقتضای بینة خارج و معتبر نبودن بینة داخل می شود.

وإن كان في يد ثالث أو لا يد لأحد عليه،

و اگر تحت ید نفر سوم باشد یا تحت ید کسی نباشد،

تقديم بينه

خارج

فالظاهر سقوط البينتين

ظاهر آن است که هر دو بینة ساقط می شود

والرجوع إلى الحلف أو إلى التنصيف أو القرعة.

و باید رجوع به قسم یا به تنصیف آن یا قرعه نمود.

لكن المسألة بشقوقها في غاية الإشكال من حيث الأخبار و الأقوال،

لیکن این مسأله با شقوق آن از حیث اخبار و اقوال در نهایت اشکال است،

وترجيح أحد الأقوال مشكل

و ترجیح یکی از اقوال مشکل است،

وإن لا يبعد في الصورة الأولى ما ذكرنا.

اگرچه در صورت اولی آنچه را که ما ذکر کردیم بعید نمی باشد.

سقوط بينه ها

^۱. کنار گذاشته می شود

^۲. نصف کردن

[الفصل] الأول: في كتاب قاضي إلى قاضي
فصل اول: در کتابت قاضي به قاضي

(مسأله ۱): لا ینفذ الحکم ولا تفصل الخصومة إلّا بالإنشاء لفظاً، حکم نفوذ پیدا نمی کند و خصومت فیصله نمی یابد مگر به انشای لفظی؛ ولا عبرة بالإنشاء کتباً، و انشای کتبی اعتبار ندارد، فلو کتب قاضٍ إلی قاضٍ آخر بنابراین اگر یک قاضی حکم را به قاضی دیگر بنویسد بالحکم وأراد الإنشاء بالكتابة، و اراده کند که انشا به وسیله کتابت باشد، لایجوز للثانی إنفاذه^۲ انفاذ آن برای قاضی دوم جایز نیست، و إن علم بأنّ الكتابة له وعلم بقصده. اگرچه بداند که نوشته، مربوط به آن قاضی است و قصد او را بداند.

عدم اثر انشاء

غیر لفظی

(مسأله ۲): انهاء حکم الحاكم بعد فرض الإنشاء لفظاً إلی حاکم آخر رساندن حکم حاکم بعد از فرض انشای لفظی به حاکم دیگر اما بالكتابة أو القول أو الشهادة. یا با کتابت یا با گفتن یا با شهادت دادن است. فإن کان بالكتابة؛ بأن یکتب إلی حاکم آخر بحکمه، فلا عبرة بها اگر با نامه حاکم اول حکم به حاکم دوم برسد آن حکم هیچ اعتباری ندارد، حتی مع العلم بأنّها له وأراد مفادها؛ حتی اگر علم پیدا کند که نوشته مربوط به او است و مفاد نوشته را اراده نموده است.

عدم اعتبار

حکم با نامه

^۱.اعتبار ندارد

^۲.اجرای حکم

^۳.ابلاغ، رساندن

و أما القول مشافهة؛ فإن كان شهادة على إنشائه السابق
 واما گفتن به طور شفاهی، پس اگر شهادت بر انشای سابقش باشد،
 فلا يقبل إلامع شهادة عادل آخر،
 پذیرفته نمی شود، مگر با شهادت عادل دیگری؛
 وأولى بذلك ما إذا قال: «ثبت عندي كذا»،
 وسزاوارتر به این که پذیرفته نشود آن است که بگوید: «نزد من چنین ثابت شد»
 وإن كان الإنشاء بحضور الثاني؛
 و اگر انشا در حضور قاضی دومی باشد،
 بأن كان الثاني حاضراً في مجلس الحكم فقضى الأول،
 به این که دومی در مجلس حکم حاضر باشد، پس اولی قضاوت نماید،
 فهو خارج عن محطّ البحث؛ لكن يجب إنفاذه.
 این خارج از محل بحث است، لیکن انفاذ آن واجب است.

عدم اعتبار

قول شفاهی

و أما شهادة البينة على حكمه فمقبولة
 و اما شهادت بینه بر حکم او مقبول است،
 يجب الإنفاذ على حاكم آخر.
 انفاذ آن بر حاکم دیگر واجب است.
 وكذا لو علم حكم الحاكم بالتواتر أو قرائن قطعية أو إقرار المتخاصمين.
 وهمچنین است اگر با تواتر یا قرائن قطعی یا اقرار دو طرف مخاصمه، به حکم حاکم پیدا کند.

پذیرش

شهادت بر

حکم حاکم

اولی

(مسأله ۳): الظاهر أنّ إنفاذ حكم الحاكم أجنبي عن حكم الحاكم الثاني في الواقعة؛
 ظاهر آن است که انفاذ حکم حاکم، از حکم حاکم دومی در آن واقعه، اجنبی می باشد؛
 لأنّ قطع الخصومة حصل بحكم الأول،
 زیرا قطع خصومت به حکم اولی حاصل شده است،
 وإنما أنفذه وأمضاه الحاكم الآخر،

دخالت

نکردن حاکم

دوم در حکم

حاکم اول

^۱محل بحث

و حاکم دیگر فقط آن را انفا ذو امضا نموده است،
ليجریه الولاء والأمرء،
تا آن که ولات و أمرء آن را اجرا نمایند
ولا أثر له بحسب الواقعة،
و به حسب واقعه اثری برای آن نیست؛
فإن إنفاذه وعدم إنفاذه بعد تمامية موازين القضاء في الأول سواء،
زیرا انفاذ و عدم انفاذ او - بعد از تام بودن موازین قضاوت در اول - مساوی است؛
ولیس له الحكم في الواقعة
و دومی نمی تواند در آن واقعه حکم داشته باشد،
لعدم علمه
زیرا علم ندارد
وعدم تحقق موازين القضاء عنده.
و موازین قضاوت نزد او تحقق پیدا نکرده است.

(مسأله ۴): لا فرق فيما ذكرناه بين حقوق الله تعالى وحقوق الناس،
در آنچه که ما ذکر کردیم بین حقوق خدای متعال و حقوق الناس فرقی نیست،
إلأى الثبوت بالبينه،
مگر در ثبوت به بینه؛
فإن الإنفاذ بها فيها محل إشكال
زیرا انفاذ با بینه در حقوق الله محل اشکال است
و الأشبه عدمه.
و اشبه عدم آن است.

عدم تفاوت

بین حقوق

الله و حقوق

الناس

(مسأله ۵): لا يعتبر في جواز شهادة البينة ولا في قبولها هنا، غير ما يعتبر فيهما في سائر المقامات،

در جواز شهادت بینہ و نیز در قبولش چیزی علاوه بر شرائطی که در سایر مقامات معتبر است شرط نیست،

فلا يعتبر إشهدهما على حكمه وقضائه في التحمل.

پس شرط نیست به اینکه حاکم دو نفر را شاهد بر حکم خود و کیفیت قضاء خود بگیرد.

وكذا لا يعتبر في قبول شهادتهما إشهدهما على الحكم،

و همچنین در قبول شهادت آن دو این قید معتبر نیست که حاکم آن دو را شاهد بر حکم گرفته باشد،

ولا حضورهما في مجلس الخصومة وسماعهما شهادة الشهود،

و نیز این شرط نیست که در مجلس خصومت و شنیدن شهادت شهود مدعی حضور بهم رسانیده باشند،

بل المعتبر شهودهما: أن الحاكم حكم بذلك،

بلکه آنچه معتبر است این است که دیده باشند حاکم فلان حکم را کرد،

بل يكفي علمهما بذلك.

بلکه کافی است که بتوانند طبق یقین خود شهادت دهند و شهادتشان مسموع است.

عدم جواز

شاهد گرفتن

جهت انشاء و

حکم

(مسأله ۶): قيل: إن لم يحضر الشاهدان الخصومة،
 گفته شده است که اگر شاهد‌ها در مجلس خصومت حاضر نباشند،
فحكى الحاكم لهما الواقعة وصورة الحكم،
 پس حاکم برای آنها واقعه و صورت حکم را حکایت کند،
و سمي المتحاكمين بأسمائهما وآبائهما وصفاتهما،
 نام دو طرف خصومت و پدران و صفات آنها را ذکر کند
وأشهدهما على الحكم، فالأولى القبول؛
 و آن دو را بر حکم شاهد بگیرد، پس بهتر، قبول کردن آن است؛
لأنّ إخباره كحكمه ماضٍ^۱؛
 زیرا اخبار او (حاکم) مانند حکمش نافذ است،
والأشبه عدم القبول إلّا بضم عادل آخر.
 ولی اشبه عدم قبول است، مگر به ضمیمه عادل دیگر.
بل لو أنشأ الحكم بعد الإنشاء في مجلس الخصومة،
 بلکه اگر حکم را بعد از انشا نمودن در مجلس خصومت، (دوباره) انشا نماید،

حکایت حاکم

فجواز الشهادة بالحكم بنحو الإطلاق مشكل بل ممنوع،
 پس جواز شهادت به حکم به صورت مطلق، مشکل، بلکه ممنوع است.
والشهادة بنحو التقييد
 شهادت به نحو تقييد
بأنّه لم يكن إنشاء مجلس الخصومة
 به این که، این انشاء انشای مجلس خصومت
ولا إنشاء الرافع له جائزة،
 و همچنین انشایی که رافع خصومت باشد نبود جایز می باشد،
لكن إنفاذه للحاكم الآخر مشكل

عدم جواز

شهادت به نحو

مطلق و جواز

شهادت به نحو

مقید

۱. نام ببرد

۲. نافذ

لیکن انفاذ آن برای حاکم دیگر مشکل،

بل ممنوع.

بلکه ممنوع است.

(مسأله ۷):

لا فرق فی جمیع ما مرّ بین أن یکون حکم الحاکم بین المتخاصمین مع حضورهما،
در تمام آنچه که گذشت فرقی بین این که حکم حاکم بین متخاصمین باحضور آنها باشد،
و بین حکمه علی الغائب بعد إقامة المدعی البینه،

و بین حکم او بر شخص غائب بعد از این که مدعی اقامه بینه نماید، نیست؛

فالتحمل فیهما و الشهادة و شرائط القبول واحد،

تحمل شهادت در هر دو صورت (حکم حضوری و غیابی) و اداء آن و شرایط قبول یکی است،

ولا بد للشاهدين من حفظ جمیع خصوصیات المدعی و المدعی علیه بما یخرجهما عن
الإبهام،

و هر دو شاهد باید تمام خصوصیات مدعی و مدعی علیه (به طوری که آنها را از ابهام خارج
نماید) و خصوصیات مدعی به را (که آن را از ابهام خارج کند) حفظ نمایند.

و حفظ المدعی به بخصوصیاته المخرجة عن الإبهام،

باید دو شاهد و خصوصیات آنها به صورتی که از ابهام خارج شوند،

و حفظ الشاهدين و خصوصیاتهما كذلك فیما یحتاج إلیه، كالحکم علی الغائب و أنه علی
حجته.

در هر مورد که نیاز به حفظ آن باشد مانند حکم بر شخص غائب که بر حجت خود باقی است
(می تواند بعد از حضور به حق خود احتجاج نماید) حفظ شود.

شهادت نسبت

به حکم

حضوری و

غیابی

^۱در تمام آنچه گذشت

(مسأله ۸):

و اشتبه الأمر على الحاكم الثاني

اگر امر بر حاکم دوم مشتبه شود،

لعدم ضبط الشهود له ما يرفع به الإبهام

برای آن که شهود چیزی را که ابهام به سبب آن بر طرف شود ضبط نکرده اند،

أوقف الحكم حتى يتضح الأمر بتذکرهما أو بشهادة غیرهما.

حکم را متوقف می کند تا با به یاد آمدن آنها یا به شهادت غیر آنها امر روشن شود.

توقف حکم به

خاطر شبهه

(مسأله ۹): لو تغيرت حال الحاكم الأول بعد حكمه بموت أو جنون،

اگر حال حاکم اول بعد از حکم او - به علت مردن یا دیوانگی - تغییر پیدا کند،

لم يقدح ذلك في العمل بحكمه وفي لزوم إنفاذه على حاكم آخر؛

این تغییر در عمل به حکم او و در لزوم انفاذ آن بر حاکم دیگر (اگر استیفای حق متوقف بر آن

باشد) ضرری نمی رساند.

تغییر در حال

حاکم

لو توقف استيفاء الحق عليه.

اگر حال او به سبب فسق تغییر پیدا کند.

ولو تغيرت بفسق

گاهی گفته می شود به حکم او عمل نمی شود

فقد يقال: لم يعمل بحكمه،

یا تفصیل داده می شود بین این که آشکار شدن فسق او قبل از انفاذش باشد پس به آن عمل

نمی شود. یا بعد از آن است پس به آن عمل می شود.

أو يفصل بين ظهور الفسق قبل إنفاذه فلم يعمل أو بعده فيعمل،

ولی عمل به آن مطلقاً (مانند بقیه عوارض) و جواز انفاذ آن یا وجوب انفاذ آن اشبه است.

والأشبه العمل مطلقاً كسائر العوارض وجواز إنفاذه أو وجوبه.

حالت فسق

حاکم

^۱. تا روشن شود

^۲. ضرر نمی زند

(مسأله ۱۰):

لو أقر المدعى عليه عند الحاكم الثاني

اگر مدعی علیه نزد حاکم دوم اقرار کند

بأنه المحكوم عليه و هو المشهود عليه،

که محکوم در محکمه قاضی اول من هستم و شهود مدعی به ضرر من شهادت دادند،

ألزمه الحاكم.

حاکم دوم او را ملزم می کند که به حکم حاکم اول عمل کند.

ولو أنكر،

اما اگر بگوید من آن محکوم نیستم،

فإن كانت شهادة الشهود على عينه

اگر شهادت شهود بر شخص او بوده باشد

لم يسمع منه وألزم،

این انکار او مسموع نیست و به حکم حاکم اول ملزم می شود.

وكذا لو كانت على وصف لا ينطبق إلتاعليه،

همچنین اگر شهادت شهود از مشخصات مدعی علیه در محکمه حاکم اول با مشخصات وی

تطبیق کند به طوری که جز با وضع او تطبیق نشود ملزم به عمل می شود.

وكذا فيما ينطبق عليه إلتانادراً؛

همچنین اگر طوری است که بر او تطبیق کند و تطبیق نکردنش احتمالی نادر شمرده شود،

بحيث لا يعتنى باحتماله العقلاء، وكان الانطباق عليه مما يطمأن به!

و عقلاء به آن اعتنا نکنند و انطباقش با او اطمینان آور باشد در این صورت نیز به و به حکم

حاکم اول ملزم می شود.

تطبیق

مشخصات

منکر

۱. با آن اطمینان آور باشد

وإن كان الوصف على وجه قابل للانطباق على غيره و عليه
 اما اگر مشخصات طوری است که قابل انطباق با او و غیر او هست انکارش مسموع است
 فالقول قوله بیمینه،
 و باید سوگند یاد کند که من آن محکوم نیستم.
 وعلى المدعى إقامة البينة بأنه هو.
 کسی که می گوید او همان محکوم است باید بینه بیاورد.
 ويحتمل في هذه الصورة عدم صحة الحكم؛
 البته در صورت اخیر احتمال دیگری هست و آن این که بگوئیم حکمی که حاکم قبلی صادر
 کرده باطل است؛
 لكونه من قبيل القضاء بالمبهم.
 زیرا از قبیل قضاوت به حکم مبهم و نامشخص است،
 وفيه تأمل.
 لکن این احتمال محل تأمل است.

احتمال

انطباق سبب

استماع انکار

منکر

الفصل الثانی: فی المقاصہ
فصل دوم: در تقاص

(مسأله ۱): لا إشكال فی عدم جواز المقاصه

بدون اشكال تقاص جایز نیست.

مع عدم جحد الطرف

در صورتی که طرف مقابل، حق را انکار نکند

ولا مماطلته

و در پرداخت آن سهل انگاری ننماید

و أدائه عند مطالبته.

و در وقت مطالبه ادا نماید،

عدم جواز

تقاص

کمالاً إشكال فی جوازها

در جواز تقاص، اشکالی نمی باشد.

إذا كان له حقّ علی غیره من عین أو دین أو منفعة أو حقّ،

اگر دارای حقی بر دیگری (از قبیل عین یا دین یا منفعت یا حق) باشد

و كان جاحداً أو مماطلاً.

و او انکار یا مماطله نماید

و أما إذا كان منكرأ لاعتقاد المحقّیه،

اما اگر منکر باشد به اعتقاد این که مُحق است.

جواز تقاص

أو كان لا یدری محقّیه المدعی،

یا مُحق بودن مدعی را نمی داند،

ففی جواز المقاصه إشكال،

در جواز تقاص اشکال است،

بل الأشبهه عدم الجواز. ولو كان غاصباً

بلکه اشبه عدم جواز است؛ ولو غاصب باشد.

اشکال در

جواز تقاص

وأنكر لنسيانه فالظاهر جواز المقاصه.

و به خاطر فراموشی انکار نماید ظاهراً تقاص جایز است.

جواز تقاص با

فراموشی

(مسأله ۲): إذا كان له عين عند غيره؛

اگر مال نعینی نزد کسی دارد؛

فإن كان يمكن أخذها بلا مشقة ولا ارتكاب محذور^۱

اگر صاحب فرش می تواند بدون ارتکاب محذور (و عمل خلاف شر یا عقل) آنرا از وی بگیرد.

فلا يجوز المقاصة من ماله،

جایز نیست به مقدار بهای فرش خود از مال او تقاص کند

وإن لم يمكن أخذها منه أصلاً

و اگر به هیچ وجه ممکن نبود

جاز المقاصة من ماله الآخر،

آن وقت تقاص جایز است.

فإن كان من جنس ماله

حال اگر آن مال از جنس مال خودش است

جاز الأخذ بمقداره،

باید به همان مقدار حبس از جنس او بردارد.

وإن لم يكن

اگر از آن جنس نباشد

جاز الأخذ بمقدار قيمته

باید به مقدار قیمت جنس خودش از مال او تقاص کند.

وإن لم يمكن

اگر ممکن نباشد

إلّا ببيعه جاز ببيعه

مگر به فروختن مال او می تواند آن را بفروشد

وأخذ مقدار قيمة ماله

و به مقدار طلب خود برداشته

ورد از آن.

بقیه را به صاحبش برگرداند.

^۱ عمل غیر شرعی

(مسأله ۳): لو كان المطلوب مثلياً

اگر طلبش از مدیون مثلی باشد

وَأَمَكْن لَه الْمَقَاصَةُ مِنْ مَالِهِ الْمَثَلِي وَغَيْرِهِ،

و بتواند از مال مثلی و غیر مدیون تقاص کند،

فَهَلْ يَجُوزُ لَهُ أَخْذُ غَيْرِ الْمَثَلِي تَقَاصاً بِقَدْرِ قِيَمَةِ مَالِهِ،

آیا جایز است از غیر او بعنوان تقاص و به مقدار قیمت مال خود بردارد؟

أَوْ يَجِبُ الْأَخْذُ مِنَ الْمَثَلِي،

یا واجب است فقط از مال مثلی او بردارد؟

وَ كَذَا لَوْ أَمَكْنُ الْأَخْذُ مِنْ جَنْسِ مَالِهِ وَمِنْ مَثَلِي آخِرَ بِمَقْدَارِ قِيَمَتِهِ؛

همچنین اگر برایش ممکن باشد هم از جنس مال خودش که مثلی است از مال مدیون بردارد

و هم از نوعی دیگر مثلی؛

**تقاص مال
منفی**

مثلاً: لو كان المطلوب حنطة!

مثلاً اگر گندم طلب دارد

وَأَمَكْنُهَا أَخْذُ حَنْطَةٍ مِنْهُ بِمَقْدَارِ حَنْطَتِهِ

و می تواند از او گندم بردارد

وَأَخْذُ مَقْدَارِ مِنَ الْعَدَسِ بِقَدْرِ قِيَمَتِهَا،

ولی بیاید معادل قیمت آن عدس بردارد،

فَهَلْ يَجِبُ الْاِقْتِصَارُ أَعْلَى الْحَنْطَةِ

آیا واجب است حتماً معادل وزن گندم خود از گندم او بردارد؟

أَوْ جَازُ الْأَخْذُ مِنَ الْعَدَسِ؟

یا آنکه می تواند معادل قیمت گندم خود از عدس او تقاص کند؟

تقاص گندم

^۱. گندم

^۲. بسنده نمودن

لا یبعد جواز التقاص مطلقاً

بعید نیست تقاص به طور مطلق جایز باشد،

فیما إذا لم یلزم منه بیع مال الغاصب وأخذ القیمه،

البته در صورتی که مستلزم فروختن مال غاصب نباشد،

و مع لزومه وإمكان التقاص بشیء لم یلزم منه ذلک،

و اما اگر مستلزم فروختن مال او باشد، باز هم اگر می تواند به چیز دیگری تقاص کند،

فالأحوط بل الأقوی الاقتصار علی ذلک،

که فروختن نخواهد احتیاط بلکه اقوی آن است که به آن اکتفا کند،

بل الأحوط الاقتصار علی أخذ جنسه مع الإمكان بلا مشقّه و محذور.

بلکه نزدیک تر به احتیاط آن است که حتی الامکان با همان جنس خودش تقاص کند، مگر

آنکه ممکن نباشد و یا مشقت و محذور داشته باشد.

**جواز تقاص
مطلق**

(مسأله ۴):

لو أمکن أخذ ماله بمشقّه فالظاهر جواز التقاص،

اگر گرفتن مالش با مشقت ممکن باشد ظاهراً تقاص جایز است

ولو أمکن ذلک مع محذور –

اگر با محذوری مانند

**جواز تقاص با
مشقت**

کالدخول فی داره بلا إذنه

دخول در خانه او بدون اذن او

أو کسر قفله^۱ ونحو ذلک

یا شکستن قفل او و مانند این ها ممکن باشد،

ففی جواز المقاصه إشکال.

در جواز تقاص اشکال است.

**اشکال تقاص
بدون اذن
مالک خانه**

^۱شکستن قفل خانه

هذا إذا جاز ارتكاب المحذور وأخذ ماله

اما در صورتیکه ارتکاب محذور و گرفتن مالش ولو این که این کار به غاصب ضرر برساند، جایز است.

ولو أضرّ ذلك بالغاصب؛ وأما مع عدم جوازه - كما لو كان المطلوب منه غير غاصب،

اگر در جایی ضرر زدن به کسی که مال نزد اوست جایز نباشد چون او غاصب نبوده باشد،

و أنكر المال بعذر

مثل موردی که طرف اگر ما را نمی دهد به نظر خود بهانه ای و مجوزی دارد،

فالظاهر جواز التقاص من ماله

در اینگونه موارد ظاهر این است که ضرر زدن به او جایز نباشد و تقاص از مال او جایز باشد.

إن قلنا بجواز المقاصه في صورة الإنكار لعذر.

در صورتی که قائل شویم در حالت انکار به جهت عذر، تقاص جایز می باشد.

**جواز تقاص با
ضرر**

(مسأله ۵): لو كان الحقّ ديناً وكان المديون جاحداً أو مماطلاً،

اگر حق، دین باشد و شخص مدیون منکر یا مماطل (سهل انگار) باشد،

جازت المقاصه من ماله

تقاص از مال او جایز است،

و إن أمكن الأخذ منه بالرجوع إلى الحاكم.

اگرچه گرفتن از او با رجوع به حاکم، ممکن باشد.

**جواز تقاص از
مدیون منکر و
مماطل**

(مسأله ۶): لو توقّف أخذ حقه على التصرف في الأزيد لجاز،

اگر گرفتن حق موقوف بر این باشد که در مقدار بیشتر از حق خود تصرف کند (تقاص) جایز است

والزائد يرد إلى المقتص منه،^۱

و آنچه زیاد آمده است را به صاحبش بر می گرداند،

ولو تلف الزائد في يده من غير إفراط وتفريط

و اگر مقدار زائد در دست او تلف شود در صورتی که او افراط و تفريط نکرده باشد

**امانی بودن
مقاص**

^۱ ضرر بیشتر

^۲ مقدار بیشتر

^۳ کسی که از مال وی تقاص صورت گرفته است

ولا تأخیر فیرده

و رساندن آن به صاحبش را تأخیر نیانداخته باشد

لم یضمن.

ضامن نیست.

(مسأله ۷): لو توقّف أخذ حقّه علی بیع مال المقتص منه

اگر گرفتن حقس متوقف باشد بر فروش مال کسی که مورد تقاص واقع می شود

جاز بیعه وصح،

فروش آن جایز و صحیح است،

و یجب رد الزائد من حقّه

و برگرداندن زیاده بر حقس، واجب می باشد.

و أما لو لم یتوقّف علی البیع

اما اگر متوقف بر فروش نباشد،

بأن کان قيمة المالب مقدار حقّه

به این که قیمت مال به مقدار حقس باشد،

فلا إشکال فی جواز أخذه مقاصه،

در جواز گرفتن آن به عنوان تقاص، اشکالی نیست،

و أما فی جواز بیعه وأخذ قيمته مقاصه،

اما در جواز فروش و گرفتن قیمت آن به عنوان تقاص

أو جواز بیعه واشتراء شیء من جنس ماله

یا جواز فروش آن و خریدن چیزی از جنس مالش

ثم أخذه مقاصه،

سپس گرفتن آن به عنوان تقاص،

إشکال، والأشبهه عدم الجواز.

اشکال است و اشبه عدم جواز است.

**فروش مال
مورد تقاص**

(مسأله ۸): لا إشكال في أن ما إذا كان حقه ديناً على عهده المماطل

در جایی که حق او، دین بر عهده شخص مماطل باشد،

فاقتص منه بمقداره برئت ذمته،

آنگاه به مقدار حقش از او تقاص نماید، بدون اشکال ذمه آن شخص بری می شود،

سیما إذا كان المأخوذ مثل ما على عهده،

مخصوصاً اگر چیز مأخوذ، مثل همان باشد که بر عهده آن شخص است؛

كما إذا كان عليه مقدار من الحنطة

مانند این که مقداری گندم بر عهده او باشد

فأخذ بمقدارها تقاصاً،

و به مقدار آن به عنوان تقاص گرفته باشد.

وكذا في ضمان القيميات إذا اقتص القيمة بمقدارها؛

همچنین است در ضمان قیمیها اگر به مقدار قیمت آن تقاص کند.

تقاص عینی تهاتر قهری است.

وأما إذا كان عيناً

اما اگر عین باشد:

فإن كانت مثلية واقتص مثلها

پس اگر مثلی باشد و مثل آن را تقاص کند

فلا يبعد حصول المعاوضة قهراً على تأمل؛

بعید نیست که معاوضه به طور قهری حاصل شود با تأملی که در آن است

وأما إذا كانت من القيميات - كفرس مثلاً - واقتص بمقدار قيمتها،

ما اگر از قیمیها باشد (مانند اسب) و به مقدار قیمت آن تقاص کند،

فهل كان الحكم كما ذكر من المعاوضة القهرية،

آیا حکم این، همان است که ذکر شد (یعنی معاوضه قهری صورت گرفته)

أو كان الاقتصاص بمنزلة بدل الحيلولة،

تقاص کردن

از حق دینی

سبب ابراء

ذمه است.

^۱.گرفته شده

^۲.تقاص نمودن

یا این که تقاص نمودن به منزله بدل حیلوله است
فإذا تمكّن من العين أجاز أخذها بل وجب،
 که اگر متمکن از عین شود، گرفتن آن جایز، بلکه واجب است
ویجب علیه رد ما أخذ،
 و آنچه را که گرفته است واجب است به او برگرداند
و کذا یجب علی الغاصب ردها بعد الاقتصاص وأخذماله؟
 و همچنین بر غاصب واجب است که بعد از تقاص هم، آن عین را برگرداند و مالش را بگیرد؟
فیه إشکال وتردد؛
 در آن اشکال و تردید است؛
وإن لا یبعد جریان حکم بدل الحیلولة فیه.
 اگرچه بعید نیست که حکم بدل حیلوله در آن جاری باشد.

(مسأله ۹):

الأقوی جواز المقاصه من المال الذی جعل عنده ودیعه؛
 بنابراین اقوی تقاص از مالی که به عنوان ودیعه نزد او گذاشته شده،
علی کراهیه،
 با کراهت جایز است؛
والأحوط عدمه.
 ولی احتیاط (مستحب) تقاص نکردن است.

**جواز تقاص
 مستودع از
 مال ودعی**

^۱ بنابراین اگر توانست بر عین مال خویش دسترسی پیدا کند.

(مسأله ۱۰): جواز المقاصه في صورة عدم علمه بالحقّ مشكل،

جواز تقاص در صورتی که علم به حق ندارد، مشکل است؛

فلو كان عليه دين واحتمل أداءه،

پس اگر برعهده شخصی دینی باشد و احتمال بدهد که او ادا کرده،

يشكل المقاصه،

تقاص اشکال دارد،

فالأحوط رفعه إلى الحاكم،

بنابراین احتیاط (واجب) آن است که مرافعه را نزد حاکم ببرد،

كما أنه مع جهل المديون مشكل ولو علم الدائن،

چنان که با جهل مدیون ولو این که طلبکار آن را بداند مشکل،

بل ممنوع كما مرّ، فلا بد من الرفع إلى الحاكم.

بلکه ممنوع است، چنان که گذشت؛ پس باید مرافعه را نزد حاکم ببرد.

عدم جواز
تقاص در
صورت جهل
به حق

(مسأله ۱۱): لا يجوز التقاص من المال المشترك بين المديون وغيره إلا بإذن شريكه،

تقاص از مالی که بین مدیون و غیر او مشترک است جایز نیست، مگر این که به اذن شریک او باشد،

لكن لو أخذ وقع التقاصو إن أتم!

تقاص واقع شده است، اگرچه گناه نموده است.

فإذا اقتص من المال المشاع، صار شريكاً

لیکن اگر بدون اذن (از آن مال) گرفت، پس اگر از مال مشاع تقاص نمود، با آن شریک، شریک می شود.

عدم جواز
تقاص از مال
مشترک

لذلك الشريك إن كان المال بقدر حقه أو أنقص منه،
 در صورتی که آن مال به مقدار حقش یا کمتر از آن باشد،
 وإلا صار شريكاً مع المديون وشريكه،
 وگرنه با مدیون و آن شریک، شریک می شود،
 فهل يجوز له أخذ حقه وإفرازه بغير إذن المديون؟
 پس آیا گرفتن حقش برای او و افراز (جدا نمودن) آن بدون اذن مدیون جایز است؟
 الظاهر جوازه مع رضا الشريك.
 ظاهراً با رضایت شریک، جایز است.

**تقاص مشاع
 سبب شراکت**

(مسأله ۱۲): لو كان له حقّ ومنعه الحياء أو الخوف أو غيرهما من المطالبة،
 گر دارای حقی باشد و حیا یا خوف یا غیر آنها از مطالبه آن جلوگیری کند،
 فلايجوز له التقاص.
 تقاص برایش جایز نیست؛
 وكذا لو شك في أن الغريم إباح أو مماطل لا يجوز التقاص.
 و همچنین اگر شک کند که بدهکار، منکر یا مماطل است، تقاص جایز نمی باشد.

**عدم جواز
 تقاص با
 وجود حیا و
 ترس**

(مسأله ۱۳): لا يجوز التقاص من مال تعلق به حقّ الغير،
 تقاص از مالی که حق دیگری به آن تعلق گرفته است،
 كحقّ الرهانة و حقّ الغرماء في مال المحجور عليه،
 مانند حق رهن و حق طلبکارها در مال کسی که محجور علیه واقع شده است،
 و في مال الميت الذي لا تفي تركته بديونه.
 و در مال میت که ترکه اش وافی به دیونش نمیباشد، جایز نیست.

**عدم جواز
 تقاص از مالی
 که متعلق به
 حق غیر است.**

^۱ بدهکار

^۲ وافی نیست، کافی نیست

(مسأله ۱۴): لا يجوز لغير ذي الحق التقاص

تقاص برای غیر صاحب حق، جایز نیست،

إِلَّا إِذَا كَانَ وَلِيًّا أَوْ وَكِيلاً عَنِ ذِي الْحَقِّ،

مگر این که ولی یا وکیل از طرف صاحب حق باشد،

فَلِلْأَبِ التَّقَاصُ لَوْلَدِهِ الصَّغِيرِ أَوْ الْمَجْنُونِ أَوْ السَّفِيهِ فِي مَوْرَدِ لَهُ الْوَلَايَةِ،

پس پدر حق دارد برای فرزند صغیر یا دیوانه یا سفیه اش در موردی که دارای ولایت است،

تقاص نماید،

وَلِلْحَاكِمِ أَيْضاً ذَلِكَ فِي مَوْرَدِ وَلايْتِهِ.

و حاکم هم در مورد ولایتش همین حق را دارد.

عدم جواز
تقاص توسط
غیر

(مسأله ۱۵): إِذَا كَانَ لِلْغَرِيمِ الْجَاهِدُ أَوْ الْمَمَاطِلِ عَلَيْهِ دِينَ،

اگر بدهکار منکر یا مماتل بر او دینی داشته باشد،

جَازِ احْتِسَابُهُ عَوْضاً عَمَّا عَلَيْهِ مَقَاصَةٌ إِذَا كَانَ بِقَدْرِهِ أَوْ أَقْلٍ،

جایز است که به عنوان تقاص، آن را عوض آنچه که بر او است - در صورتی که به اندازه آن یا

کمتر باشد - حساب نماید،

و إِلَّا بِقَدْرِهِ وَتَبَرُّاً ذِمَّتَهُ بِمَقْدَارِهِ.

و گرنه، فقط به همان اندازه می تواند و به مقدار آن ذمه اش بریء می شود.

تهاتر و تقاص

(مسأله ۱۶):

لَيْسَ لِلْفُقَرَاءِ وَ السَّادَةِ الْمَقَاصَةُ مِنْ مَالٍ مِنْ عَلَيْهِ الزَّكَاةُ أَوْ الْخُمْسُ أَوْ فِي مَالِهِ إِذَا يَذُنُ

الْحَاكِمِ الشَّرْعِيِّ،

فقرا و سادات از مال کسی که بر عهده او زکات یا خمس است یا در مال او خمس و زکات هست

حق تقاص ندارند مگر به اذن حاکم شرع.

وَلِلْحَاكِمِ التَّقَاصُ مِمَّنْ عَلَيْهِ أَوْ فِي مَالِهِ نَحْوَ ذَلِكَ وَجَدُ أَوْ مَاطِلٍ.

حاکم حق دارد از کسی که مانند این ها بر عهده او است یا در مال او است و انکار یا مماتله

می نماید، تقاص کند.

عدم جواز
تقاص از مال
کسی که به
عهده او
زکات و
خمس است.

عدم تقاص وقف

و كذا لو كان شيء وقفاً على الجهات العامة أو العناوين الكلية

همچنین اگر چیزی وقف بر جهات عمومی یا عناوین کلی باشد،

ولیس لها متولٍ لا يجوز التقاص لغير الحاكم

که متولی ندارند، تقاص برای غیرحاکم جایز نمی باشد،

و أما الحاكم فلا إشكال في جواز مقاصته منافع الوقف.

ولی بدون اشکال برای حاکم جایز است که مناف عوقف را تقاص نماید.

وهل يجوز المقاصة بمقدار عينه إذا كان الغاصب جاهلاً أو مماتلاً؛ لا يمكن أخذها منه

آیا تقاص به اندازه عین وقف (در صورتی که غاصب جاهل یا مماتل باشد که گرفتن منافع از

او ممکن نباشد)

و جعل المأخوذ وقفاً على تلك العناوين؟ وجهان.

و وقف قراردادن آن بر این عناوین، جایز است؟

و على الجواز لو رجع عن الجحود و المماطلة،

دو وجه است و بنابر جایز بودن آن اگر از انکار و مماتله برگردد

فهل ترجع العين وقفاً وترد ما جعله وقفاً إلى صاحبه

آیا آن عین، به وقف بودن برمی گردد و آنچه که وقف قرار داده شده، به صاحبش برمی گردد؟

أو بقي ذلك على الوقفية وصار الوقف ملكاً للغاصب؟

یا این که آن عین به وقفیت باقی می ماند و وقف ملک غاصب می شود؟

الأقوى هو الأول،

اقوی همان اول است،

والظاهر أن الوقف من منقطع الآخر،

ولی ظاهر آن است که این وقف از قبیل وقف منقطع الآخر است

فيصح إلى زمان الرجوع.

پس تا زمان رجوع صحیح است.

(مسأله ۱۷): لا تتحقق المقاصه بمجرد النية بدون الأخذ و التسلط على مال الغريم.

تقاص، به مجرد قصد، بدون گرفتن و تسلط بر مال بدهکار تحقق پیدا نمی کند.

نعم، يجوز احتساب الدين تقاصاً كما مرّ،

البته حساب نمودن دین به عنوان تقاص، چنان که گذشت جایز می باشد،

فلو كان مال الغريم في يده أو يد غيره،

پسا گر مال شخص بدهکار در دست او یا در دست دیگری باشد،

فنوى الغارم تملكه تقاصاً، لا يصير ملكاً له،

و طلبکار قصد تملک آن را به عنوان تقاص نماید، ملک او نمی شود.

و كذالاً يجوز بيع ما بيد الغير منه بعنوان التقاص

و همچنین فروش آنچه که در دست شخص دیگر است به آن شخص، به عنوان تقاص از بدهکار،

جایز نیست.

عدم تحقق

تقاص به

مجرد نیت

(مسأله ۱۸): الظاهر أنّ التقاص لا يتوقف على إذن الحاكم،

ظاهراً تقاص بر اذن حاکم توقف ندارد؛

و كذالو توقف على بيعه أو إفرازه

و همچنین است اگر تقاصر فروش یا افراز (جدا نمودن) آن متوقف باشد،

يجوز كل ذلك بلا إذن الحاكم.

همه این ها بدون اذن حاکم جایز است.

عدم شرط

اذن حاکم

جهت تحقق

تقاص

(مسأله ۱۹):

لو تبين بعد المقاصه خطؤه في دعواه،

اگر بعد از تقاص معلوم شود که در دعوایش خطا نموده است،

يجب عليه رد ما أخذه أو رد عوضه مثلاً أو قيمة لو تلف،

واجب است آنچه را که گرفته یا عوض مثلی یا قیمی آن را اگر تلف شده باشد، به او برگرداند

و عليه غرامه ما أضره؛

رد مال مورد

تقاص در

صورت اشتباه

^۱. نیت، قصد

^۲. طلبکار

و غرامت آنچه را که به او ضرر رسانده بر او می باشد؛

من غير فرق بين الخطأ في الحكم أو الموضوع.

و در خطا، بين حکم و موضوع فرقی نیست؛

ولو تبين أن ما أخذه كان ملكاً لغير الغريم،

و اگر معلوم شود آنچه را که گرفته ملک غیر بدهکار است،

يجب رده أو ردّ عواضه لو تلف.

برگرداندن آن یا عوض آن (اگر تلف شده باشد) واجب است.

**عدم تفاوت
بين موضوع و
حکم**

(مسأله ۲۰):

يجوز المقاصه من العين أو المنفعة أو الحقّ في مقابل حقّه من أي نوع كان،

تقاص از عین یا منفعت یا حق در مقابل حقش؛ از هر نوعی که باشد، جایز است؛

فلو كان المطلوب عيناً،

پس اگر مطلوب (مال مورد تقاص) عین باشد،

يجوز التقاص من المنفعة إذا عثر عليها أو الحقّ كذلك وبالعكس.

تقاص از منفعت اگر بر آن دست پیدا کند، یا از حق در صورت دست پیدا کردن بر آن، جایز

است و همین طور عکس آن.

**جواز تقاص از
عين و منافع و
حق**

(مسأله ۲۱): إنما يجوز التقاص إذا لم يرفعه إلى الحاكم فحلفه،

وقتی تقاص جایز است که مرافعه را نزد حاکم نبرده باشد، پس او را قسم داده باشد،

وإلا فلا يجوز بعد الحلف،

وگرنه تقاص بعد از قسم، جایز نیست،

ولو اقتص منه بعده لم يملكه.

و اگر بعد از آن تقاص کند مالک آن نمی شود.

**جواز تقاص
در صورت
عدم طرح
دعوا و قبل از
سوگند**

^۱اگر بر آن دست پیدا نماید.

مستحب بودن**دعا در وقت****تقاص**

(مسأله ۲۲): يستحب أن يقول عند التقاص:

در وقت تقاص مستحب است که بگویند

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَخَذَ هَذَا الْمَالَ مَكَانِمَالِي الَّذِي أَخَذَهُ مِنِّي، وَإِنِّي لَمْ أَخْذِ الَّذِي أَخَذْتَهُ خِيَانَةً وَلَا ظُلْمًا».

خدایا من این مال را جای مالم که او از من گرفته است برمی دارم
وقیل: یجب، و هو أحوط.

و من آنچه را که می گیرم از روی خیانت و ظلم نیست.

حق شرکا در**تقاص از****غاصب**

(مسأله ۲۳): لو غصب عيناً مشتركاً بين شريكين،

اگر عینی را که بین دو شریک، مشترک است غصب نماید،
فلکلّ منهما التقاص منه بمقدار حصته.

هر یک از آنها به اندازه حصة اش حق تقاص از او را دارد؛
وکذا إذا كان دين مشتركاً بينهما؛

و همچنین است اگر دین مشترکی بین آنها باشد،

من غير فرق بين التقاص بجنسه أو بغير جنسه،

بدون فرقی بین تقاص به جنس آن یا به غیر آن جنس.

فإذا كان عليه ألفان من زید،

پس اگر دو هزار از زید برعهده او باشد

فمات وورثه ابنان،

و بمیرد و دو پسر از او وارث ببرند،

فإن جحد حقّ أحدهما دون الآخر،

پس اگر حق یکی از آنها (نه دیگری) را انکار کند

فلا إشكال في أن له التقاص بمقدار حقّه

اشکالی در این نیست که او به اندازه حقی حق تقاص دارد.

وإن جحد حقّهما فالظاهر أنّه كذلك،

اگر حق هر دو را انکار کند ظاهر آن است که چنین است،

فلکلّ منهما التقاص بمقدار حقّه،

پس هر یک از آنها به اندازه حقتشان حق تقاص دارند؛
و مع الأخذ لا يكون الآخر شريكاً،
و در صورت گرفتن آن، دیگری در آن شریک نمی باشد،
بل لا يجوز لكل المقاصه لحق شريكه.
بلکه برای هر یک از آنها جایز نیست که حق شریکش را تقاص کند.

(مسأله ۲۴): لا فرق فی جواز التقاص بین أقسام الحقوق المالیة،

در جواز تقاص بین اقسام حقوق مالی فرقی نیست؛

فلو كان عنده وثيقة لدينه فغصبها،

پس اگر نزد او (طلبکار) وثیقه ای برای دین او (بدهکار) باشد پس او (بدهکار) آن را غصب کند،

جازله أخذ عين له وثيقة لدينه

جایز است که عینی از مال غاصب را بگیرد تا وثیقه دین او (بدهکار) باشد

و بيعها

و جایز است آن را بفروشد

لأخذ حقه فی مورده.

جهت گرفتن حقتش در موردی که فروش وثیقه جایز است؛

وكذا لا فرق بين الديون الحاصلة من الاقتراض أو الضمانات أو الديات،

و همچنین بین دیونی که از قرض کردن یا ضمانات یا دیات، حاصل شده است فرقی نیست؛

فيجوز المقاص في كلها.

پس تقاص در همه آنها جایز می باشد.

**عدم تفاوت
در جواز
تقاص بین
اقسام حقوق
مالی**

^۱قرض کردن

کتاب شہادت

و هی آموز:
گفتار: صفات شهود
و آنها چند امر است:

قال: البلوغ،

اول بلوغ:

فلا اعتبار بشهادة الصبي غير المميز مطلقاً،

پس شهادت کودک (پسر بچه) نابالغ و غیر ممیز مطلقاً یعنی در هیچ امری پذیرفته و معتبر نیست،

صفات شهود

ولا بشهادة المميز في غير القتل و الجرح!

و اما کودک ممیز شهادتش در غیر قتل و جرح و نیز در قتل و جرح اگر عمر او به ده سال نرسیده باشد اعتبار ندارد،

ولا بشهادته فيهما إذا لم يبلغ العشر؛

شهادت کودک ممیز پسر در قتل و جرح تردید است.

**عدم اعتبار
شهادت کودک
ممیز**

وأما لو بلغ عشرًا

و اما اگر به ده سال رسیده باشد

وشهد بالجراح و القتل ففيه تردد.

و شهادت دهد بر اینکه فلان شخص مرتکب قتل شده است و یا زخمی نموده است اعتبار شهادتش محل تردید است.

نعم، لا إشكال في عدم اعتبار شهادة الصبي مطلقاً.

و اما در بی اعتباری شهادت دختر نابالغ چه ممیز و چه غیر ممیز اشکالی نیست.

**تردید شهادت
کودک ۱۰
ساله مذکر در
مورد قتل و
زخم**

^۱جراحت و زخم

الثانی: العقل،

دوم: عاقل،

فلاتقبل شهادة المجنون حتى الأذواری منه حال جنونه

بنابراین شهادت دیوانه حتی مجنون ادواری در دوران جنونش اعتبار ندارد

و أما حال عقله و سلامته فتقبل منه

و اما در دوران سلامت عقلش بشرطی اعتبار دارد.

افرادی که در حکم مجنون ادواری هستند.

إذا علم الحاکم بالابتلاء والامتحان حضور ذهنه و کمال فطنته!

که حاکم از طریق آزمایش و امتحان به حضور ذهن او و کمال هوشیاریش اطمینان یافته باشد،

**شهادت
مجنون**

وإلا لم تقبل.

در غیر این صورت قبول نیست

ويلحق به فی عدم القبول من غلب علیه السهو أو النسيان أو الغفلة أو كان به البله!

کسی که سهو و فراموشی یا غفلت بر ذهن او غلبه دارد و یا گرفتار بلاهت (سادگی از حد

بیرون) هست در بی اعتباری (شهادتش) به مجنون ادواری ملحق است

وفی مثل ذلك يجب الاستظهار علی الحاکم

در چنین حالتی بر حاکم واجب است که بخواهد وضعیتشان روشن گردد

حتی یستثبت ما یشهدون به،

تا به آنچه که شهادت می دهند برای حاکم ثابت گردد

فاللازم الإعراض عن شهادتهم، الا ...

پس لازم است از شهادت آنان (بدون ابتلا و امتحان) اعراض گردد.

مگر در امور بسیار روشن که یقین کند هیچ کس هر قدر هم که گیج باشد آن را سهو نمی کند

و در آن دچار نسیان و غفلت و اشتباه در تحمل (مشاهده همه جوانب حادثه) در نقل نمی

شود.

**افرادی که در
حکم جنون
ادواری
هستند.**

^۱.هوشیاری وی

^۲.بله، نادان

^۳.علاوه بر آن، تا چه رسد

الثالث: الإيمان،

سوم: ایمان؛

فلاتقبل شهادة غير المؤمن فضلاً عن غير المسلم مطلقاً على مؤمن أو غيره أو لهما.
عدم اعتبار شهادت غیر مومن عليه مومن قبول شهادت ذمی عادل در وصیت
پس شهادت غیر مؤمن - تا چه رسد به غیر مسلمان - مطلقاً بر علیه مؤمن یا غیر او یا به نفع
آنها قبول نمی شود.

شرط ایمان

نعم، تقبل شهادة الذمی العدل فی دینه فی الوصیة بالمال؛

البته شهادت ذمی که در دینش عادل است در وصیت مال،

إذا لم يوجد من عدول المسلمين من يشهد بها،

در صورتی که مسلمان عادل نباشد که به آن شهادت دهد، قبول می شود،

ولا يعتبر كون الموصی فی غربة،

و شرط نیست که موصی در غربت باشد؛

فلو كان فی وطنه

پس اگر در وطنش باشد

ولم يوجد عدول المسلمين

و مسلمان عادل پیدا نشود

تقبل شهادة الذمی فیها.

شهادت ذمی در آن وصیت قبول می شود.

ولا يلحق بالذمی الفاسق من أهل الإيمان.

و کسی که از اهل ایمان است و لکن فاسق هست ملحق به ذمی نیست که در نتیجه شهادت او
اعتبار ندارد.

قبول شهادت

ذمی عادل در

وصیت مالی

و هل يلحق به المسلم غير المؤمن إذا كان عدلاً فی مذهبه؟

و آیا مسلمان غیر مؤمن در صورتی که در مذهبش عادل باشد شهادت او اعتبار دارد؟

لا یبعد ذلك.

این بعید نیست.

عدم اعتبار

شهادت فاسق

قبول شهادت مومن جامع الشرايط

وتقبل شهادة المؤمن الجامع للشرائط على جميع الناس من جميع الملل.
و شهادت مؤمن جامع شرايط بر تمام مردم، از همه ملل قبول می شود.
ولا تقبل شهادة الحربى مطلقاً.
و شهادت حربى مطلقاً قبول نمی شود.
وهل تقبل شهادة كل ملّة على ملّتهم؟
و آیا شهادت هر ملتی بر ملتشان قبول می شود؟
به روایة، و عمل بها الشيخ قدس سره.
روایتی در آن هست و شیخ قدس سره به آن عمل نموده است.

شرط عدالت

الرابع: العدالة

چهارم: عدالت؛

و هي الملكة الرادعة عن معصية الله تعالى.

و آن ملكه ای است که از معصیت خدای متعال باز می دارد.

فلا تقبل شهادة الفاسق و هو المرتكب للكبيرة

بنابراین شهادت فاسق و او کسی است که مرتکب گناه کبیره می شود

أو المصّر على الصغيرة،

یا بر گناه صغیره اصرار می ورزد

بل المرتكب للصغيرة على الأحوط إن لم يكن الأقوى،

بلکه مرتکب گناه صغیره هم، بنابر احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، قبول نیست،

فلا تقبل شهادة مرتكب الصغيرة

بنابراین، شهادت مرتکب گناه صغیره قبول نمی شود

إلّا مع التوبة وظهور العدالة.

مگر با توبه و ظهور عدالت.

^۱ بازدارنده

^۲ اگر نباشد

**عدم قبول
شهادت
مخالف اصول
عقاید و
ضروریات
اسلام**

(مسأله ۱): لا تقبل شهادة كل مخالف في شيء من اصول العقائد،
شهادت کسی که با یکی از اصول عقائد (شیعه) مخالف باشد قبول نیست،
بل لا تقبل شهادة من أنکر ضرورياً من الإسلام
بلکه شهادت کسی که یکی از ضروریات اسلام را منکر باشد پذیرفته نمی شود
کمن أنکر الصلاة أو الحج أونحوهما
مثل اینکه بگوید نماز یا حج یا مثل اینها واجب نیست،
و إن قلنا بعدم كفره إن كان لشبهة.
هر چند که ما منکر ضروریات دین را کافر ندانیم و هر چند که انکارش از روی عناد نباشد بلکه
به علت شبهه باشد.

**قبول شهادت
مخالف
فروع**

وتقبل شهادة المخالف في الفروع
و اما کسی که بخاطر شبهه نه به علت لجاج و عناد مخالف حکمی غیر ضروری از فروع
احکام باشد شهادتش قبول است
و إن خالف الإجماع لشبهة.
هر چند که اعتقادش مخالف با اجماع باشد.

**عدم قبول
شهادت
قاذف**

(مسأله ۲): لا تقبل شهادة القاذف
شهادت شخص قاذف
مع عدم اللعان أو البينة أو إقرار المقذوف
در صورتی که لعان هم نکرده و بیینه ای اقامه ننموده و طرف هم اقرار به زنا نکرده، شهادتش
قبول نیست.
إلا إذا تاب،
مگر آنکه توبه کرده باشد
وحدّ توبته أن يكذب نفسه^۲

^۱مخالف باشد

^۲خودش را تکذیب کند

و حد توبه او این است که خودش را تکذیب کند.

عند من قذف عنده

به این شرح که نزد همه آنهایی که پیششان نسبت زنا به آن شخص داده

أو عند جمع من المسلمين أو عندهما

و یا درجائی که همه مسلمین شهر جمع هستند و یا در نزد آن دو نفر خود را تکذیب کند.

وإن كان صادقاً واقعاً

و اگر در واقع صادق باشد

یوری فی تکذیبه نفسه،

لاجرم ناچار است اینگونه توریه کند

فإذا كذب نفسه

و بعد از آنکه خودش را تکذیب کرد

وتاب تقبل شهادته إذا صلح^۲

توبه نموده و به صلاح گرائید شهادت شقبول می شود.

(مسألة ۳): اتخاذ الحمام للأنس

نگهداشتن کبوتر جهت انس و

وإنفاذ الكتب^۴

رساندن نامه ها

والاستفراخ^۵

و جوجه کشی

و التطيير و اللعبلیس بحرام^۷

و پراندن به هوا بازی حرام نیست.

**شهادت
کبوتر باز و
قمار باز**

^۱. کتمان حقیقت کند

^۲. هرگاه صلاحیت پیدا کرد

^۳. نگه داشتن کبوتر

^۴. رساندن نامه ها

^۵. جوجه کشی

^۶. پراندن به هوا

^۷. بازی کردن

نعم، اللعب بها مكروه.

البتة بازی با آنها مكروه است

فتقبل شهادة المتخذ^۱ و اللاعب بها؛

پس شهادت کسی که آنها را نگهداشته و با آنها بازی می کند، قبول است

و أما اللعب بالرهان فهو قمار حرام

و اما بازی با شرط بندی، قمار و حرام است.

عدم پذیرش شهادت قمارباز

لا تقبل شهادة من فعل ذلك^۲.

و شهادت کسی که چنین کند قبول نمی باشد.

(مسأله ۴): لا ترد شهادة أرباب الصنائع المكروهة،

شهادت صاحبان شغل‌های مکروه مانند

كبيع الصرف

وبيع الأكفان^۳

وصنعة الحجامه

و الحياكة ونحوها،

قبول شهادت

اربابان صنایع

مکروه

بيع صرف

و بيع كفن

و كار حجامت

و بافندگی و مانند اینها،

^۱.نگهدارنده

^۲.شرط بندی

^۳.کسی که این کارها را انجام دهد

^۴.صاحبان شغل های

^۵.کفن فروشی

^۶.بافندگی

ولاشهادة ذوی العاهات الخبیثه کالأجذم و الأبرص.
و همچنین شهادت صاحبان بیماریهای تنفرآور، مانند کسانی که جذام و برص دارند رد نمی شود.

الخامس: طیب المولد،^۱

طهارت مولد

فلا تقبل شهادة ولد الزنا و إن أظهر الإسلام و كان عادلاً.

بنابراین، شهادت ولد الزنا، اگرچه اظهار اسلام نماید و عادل باشد قبول نیست.

و هل تقبل شهادته فی الأشياء الیسیره؟^۲

و آیا شهادت او در چیزهای کوچک قبول می شود؟

قیل: نعم،

بعضی گفته اند: بلی،

والأشبه لا؛

ولی اشبه عدم قبول است

و أما لو جهلت حاله

اما اگر حال شاهد معلوم نباشد که آیا حلال زاده است یا زنازاده

فإن كان ملحقاً بفراش تقبل شهادته

در صورتی که به حکم شرع ملحق به حلال زادگی می شود شهادتش مقبول است

و إن أنالته الألسن^۳

هرچند که زنازاده بودنش در بین مردم محله بر سر زبان ها باشد.

و إن جهلت مطلقاً

و اگر به طور کلی حال او مجهول باشد

۱. صاحبان بیماری های تنفرآور

۲. مشروع زاده باشد

۳. اشیاء کوچک

۴. بر سر زبان ها باشد

ولم يعلم له

و حلال زادگی او معلوم

فراش ففی قبولها إشکال.

و بستری هم برای ولادت او شناخته نشده باشد در قبول شهادتش اشکال است.

السادس: ارتفاع التهمة لا مطلقاً،

حکم شهادت

متهم

ششم: دور بودن از تهمت البته نه هر تهمتی،

بل الحاصلة من أسباب خاصة وهي امور:

بلکه تهمتی که از اسباب خاصی حاصل می شود؛ و آنها چند امر است:

منها: أن يجزّ بشهادته نفعاً له - عیناً أو منفعةً أو حقاً

از جمله آنها: اینکه بخواهد با شهادت دادن فایده ای خواه عین مالی باشد و یا منفعت و یا حق، عاید خود کند.

اسباب تهمت

كالشريك فيما هو شريك فيه

شهادت دادن شریکی برای شریک خود در نزاعی که مربوط به مال مشترک است

و أما فی غیره فتقبل شهادته.

اما اگر نزاع در مال غیر اشتراکی باشد شهادت شریک قبول است.

و صاحب الدين إذا شهد للمحجور عليه

و نظیر شهادت دادن طلبکار به نفع بدهکار محجور علیه (ممنوع از تصرف در مال)

بمال يتعلّق دینه به،

در نزاعی مالی که اگر بدهکارش پیروز شود آن مال نیز مانند سایر اموالش در بین طلبکاران تقسیم می شود.

شهادت

طلبکار به نفع

بدهکار

بخلاف غير المحجور عليه، وبخلاف مال لم يتعلّق حجرة به.

به خلاف غیر محجور علیه که شهادت طلبکار درباره اش قبول است و به خلاف مالی که حجر حاکم شرع شامل آن نشده.

والوصی و الوکیل إذا كان لهما زيادة أجر بزيادة المال،
و مانند وصی و وکیل در صورتی که برای آنها با زیاد بودن مال، مزد زیادتری باشد.
بل وكذا فيما كان لهما الولاية عليه
بلکه و همچنین است در جایی که آنها بر آن ولایت دارند
وكانا مدعيين بحق ولايتهما،
و به واسطه حق ولایتشان، مدعی می باشند
و أما عدم القبول مطلقاً منهما ففيه تأمل.
و اما عدم قبول شهادت آنها به طور مطلق در آن تأمل است.
وكشهادة الشريك لبيع الشقص الذي فيه له الشفعة،
و مانند شهادت شریک به فروش سهمی که او در آن دارای شفعه می باشد؛
إلى غير ذلك من موارد جرّ النفع.
و غیر این ها از مواردی که جلب منفعتی در آن است.
ومنها: إذا دفع بشهادته ضرراً عنه،
و از جمله آنها: با شهادتش ضرری از خودش دفع شود،

**شهادت وصی
و وکیل**

كشهادة العاقله بجرح شهود الجناية خطأ،
مانند شهادت عاقله به جرح شهود جنایت خطایی؛

**شهادت برای
دفع ضرر
شهادت عاقله**

**وشهادة الوکیل و الوصی بجرح الشهود على الموكل و الموصی فی مثل الموردين
المتقدمين.**

و شهادت وکیل و وصی به جرح شهود بر موکل و موصی در مثل دو مورد گذشته.
و منها: أن يشهد ذو العداوة الدنيوية أعلى عدوه،
و از جمله آنها: صاحب عداوت دنیوی بر علیه دشمنش شهادت دهد،
وتقبل شهادته له إذا لمتستلزم العداوة الفسق؛

**شهادت وکیل
و وصی**

^۱.سهم

^۲.دارای دشمنی دنیوی

ولی شهادتش به نفع او (در صورتی که عداوتش مستلزم فسق نباشد) قبول است؛

و أما ذو العداوة الدينية فلا ترد شهادته له أو عليه
و اما شهادت صاحب عداوت دینی به نفع یا علیه دشمنش رد نمی شود،
حتی إذا أبغضه لفسقه واختصمه لذلك.
حتی اگر به خاطر فسق او، با او بغض ورزد و با او دشمنی نماید.
و منها: السؤال بكفه!
و از جمله آنها: سائل (متکدی)،

**شهادت کسانی
که دشمنی
دنیوی و دینی
دارند**

والمراد منه من يكون سائلاً في السوق وأبواب الدور،
و مقصود از آن کسی است که در بازار و درب خانه ها گدایی می کند،
وكان السؤال حرفه و دیدناً له؛
و این گدایی حرفه و روش او می باشد؛

**شهادت سائل
حرفه ای**

و أما السؤال أحياناً عند الحاجة فلا يمنع من قبول شهادته.
و اما سؤال احياناً در وقت احتیاج مانع قبول شهادتش نمی شود.

**شهادت سائل
محتاج**

و منها: التبرع بالشهادة في حقوق الناس،
و از جمله آنها: تبرع به شهادت در حقوق الناس است؛
فإنه يمنع عن القبول في قول معروف، وفيه تردد؛
زیرا این شهادت بنابر قول معروف، از قبول جلوگیری می کند و در آن تردید است؛
و أما في حقوق الله كشرب الخمر و الزنا وللمصالح العامة، فالأشبه القبول.
و اما در حقوق الله مانند شرب خمر و زنا و برای مصالح عمومی، اشبه قبول آن است.

**شهادت
تبرعی
(داوطلبانه)**

^۱سائل، گدا

^۲درب خانه ها

^۳روش او

^۴داوطلبانه

**شهادت
خویشاوندان**

(مسأله ۵): النسب لا يمنع عن قبول الشهادة،
نسب (خویشاوندی)، مانع قبول شهادت نمی باشد،

**شهادت پدر و
فرزند**

كالأب لولده^۱ و عليه^۲؛
مانند پدر به نفع فرزندش و عليه او
والولد لوالده.
و فرزند به نفع پدرش
والأخ لأخيه و عليه،
و برادر به نفع برادرش و عليه او
وسائر الأقرباء بعضها لبعض و عليه.
و بقیة نزدیکان بعضی به نفع بعضی و عليه او.
و هل تقبل شهادة الولد علی و الده؟ فیه تردد.
آیا شهادت فرزند علیه پدرش قبول است؟ در آن تردید است.

**شهادت زن و
شوهر**

و كذا تقبل شهادة الزوج لزوجته و عليها،
و نیز شهادت زوج به نفع یا ضرر زوجه قبول است
و شهادة الزوجة لزوجها و عليه.
و شهادت زن به نفع یا ضرر شوهرش پذیرفته است.

**عدم شرط
ضمیمه در
شهادت
زوجین**

ولا يعتبر في شهادة الزوج الضميمة،
در شهادت شوهر این شرط معتبر نیست که وی با خود ضمیمه ای یعنی مرد عادل داشته باشد.
و في اعتبارها في الزوجة وجه، والأوجه عدمه.
اما اعتبار این شرط در شهادت زوجه وجهی دارد لکن وجهی تر عدم اعتبار آن است،

^۱ به نفع فرزندش
^۲ به ضرر فرزندش
^۳ خویشان

ثمره بحث**ضمیمه**

وتظهر الفائدة فيما إذا شهدت لزوجها في الوصية،
نتيجة این بحث در موردی ظاهر می شود که زن در امر وصیت به نفع شوهرش شهادت دهد.
فعلى القول بالاعتبار لا تثبت، وعلى عدمه يثبت الربح.
و اگر ضمیمه را در شهادت او معتبر ندانیم و در نتیجه شهادت خودش به تنهایی را بپذیریم یک
چهارم آن مال به شوهرش داده می شود زیرا برای ثبوت همه مال شهادت چهار زن لازم است.

شهادت**دوست**

(مسأله ۶): تقبل شهادة الصديق على صديقه
شهادت دوست بر علیه دوستش قبول است
وكذا لهو إن كانت الصداقة بينهما أكيدة و المادة شديدة،
و همچنین به نفع دوستش، اگرچه بین آنها دوستی محکم و مودت شدیدی باشد

شهادت مهمان

و تقبل شهادة الضيف و إن كان له ميل إلى المشهود له.
همچنین شهادت میهمان بر نفع و ضرر میزبان قبول است هر چند که نسبت به او علاقه داشته باشد.

شهادت اجیر

وهل تقبل شهادة الأجير لمن أجره؟
آیا شهادت اجیر برای کسی که او را اجیر نموده استقبول است؟
قولان أقربهما المنع.
که اقرب آنها عدم قبول آن است
ولو تحمل حالا الإجارة وأداها بعدها تقبل.
اگر در حال اجاره تحمل نماید و بعد از اجاره آن را ادا نماید قبول می شود.

^۱مهمان^۲به نفع کسی که اجیرش کرده است^۳نزدیک ترین آن دو قول

(مسأله ۷): من لا يجوز شهادته لصغر أو فسق أو كفر، کسی که شهادتش به جهت صغیر بودن یا فسق یا کفر قبول نیست، إذا عرف شيئاً فيتلک الحال، ثم زال المانع واستكمل الشروط، در صورتی که چیزی را در آن حال بداند، سپس مانع از بین برود و شروط شهادت کامل گردد، فأقام تلك الشهادة، تقبل.

آنگاه آن شهادت را اقامه نماید قبول می شود.

وكذالو أقامها في حال المانع فردت ثم أعادها بعد زواله؛ همچنین اگر شهادت را در حال بودن مانع اقامه نماید، پس رد شود سپس بعد از زوال مانع، آن را اعاده نماید، قبول می شود؛

من غير فرق بين الفسقوالكفر الظاهرين وغيرهما. (در مانع) بین فسق و کفر که ظاهر هستند و غیر آنها فرقی نیست.

قبول شهادت

پس از رفع

موانع

(مسأله ۸):

إذا سمع الإقرار - مثلاً - صار شاهداً و إن لم يستدعه المشهود لها و عليه، همین که شخصی از کسی اقراری را و یا هر سخنی دیگر را دارای حکم را بشنود شاهد می شود، هر چند که مشهودله یا مشهود علیه از وی نخواستند باشند که شاهد شود.

فلا يتوقف كونه شاهداً على الإشهاد والاستدعاء؛^۱

در شاهد شدن این قید معتبر نیست که کسی انسان را شاهد بگیرد و خواهش کند که این ماجرا را شاهد باشد.

معیار شاهد

شدن

فحينئذ إن لم يتوقف أخذ الحق على شهادته فهو بالخيار بين الشهادة و السكوت اگر صاحب حق در آن حادثه بتواند بدون شهادت خواستن از او حق خود را بگیرد او مختار است می تواند شهادت بدهد و می تواند سکوت کند.

اختیار شهادت

دادن و

سکوت کردن

^۱ هر چند از وی دعوت نشده باشد

^۲ درخواست

^۳ اختیار

و إن توقّف وجبت عليه الشهادة بالحقّ،

اما اگر بدون شهادت او نتواند حق خود را بگیرد شهادت دادنش بر حق واجب می شود.

وكذا لو سمع اثنين يُوقعان عقداً كالبيع ونحوه

گر بشنود که دو نفر عقدی مانند بیع و مثل آن را واقع می سازند

أو شاهد غصباً أو جنایة،

یا غصب یا جنایتی را مشاهده نماید؛

ولو قال له الغريمان أو أحدهما

واگر هر دو غریم یا یکی از آنها به او بگویند

«لا تشهد علينا» فسمع ما يوجب حكماً،

شاهد بر ما نباش، پس چیزی را بشنود که موجب حکم باشد

ففي جميع تلك الموارد يصير شاهداً.

پس در همه این موارد شاهد می شود و شهادت دادن بر او واجب است.

**موارد وجوب
شهادت**

(مسأله ۹):

المشهور بالفسق إن تاب لتقبل شهادته،

کسی که مشهور به فسق است اگر برای این که شهادتش قبول شود توبه نماید،

لا تقبل حتى يستبان آمنه الاستمرار على الصلاح وحصول الملكة الرادعة،

شهادتش قبول نمی شود تا این که معلوم شود که او استمرار بر صلاح دارد و ملکه ای که از

گناه بازمی دارد تحقق یافته است.

**قبول یا عدم
قبول شهادت
فاسق توبه
کننده**

و كذا الحال في كَلِمَتِكِ لِلْكَبِيرَةِ بِلِ الصَّغِيرَةِ،

همچنین هر مرتکب کبیره، بلکه صغیره که توبه نماید شهادتش پذیرفته می شود.

فمیزان قبول الشهادة هو العدالة المحرزة بظهور الصلاح،

پس معیار قبول شهادت، عدالت است که به واسطه ظهور صلاح، احراز شده است؛

فإن تاب وظهر منه الصلاح يحكم بعدالته وتقبل شهادته.

**توبه مرتکب
کبیره و
صغیره سبب
قبولی شهادت
می شود.**

^۱واقع می سازند

^۲تا اینکه روشن شود

پس اگر توبه کند و از او صلاح ظاهر شود حکم به عدالت او می شود و شهادتش قبول می گردد.

القول: فیما به یصیر الشاهد شاهداً

**گفتار در آنچه که شاهد به وسیله آن شاهد می شود
(مسأله ۱):**

الضابط فی ذلک: العلم القطعی و الیقین،

معیار و ملاک در شاهد شدن علم قطعی و یقین به واقعه است.

فهل یجب أن یكون العلم مستنداً إلى الحواس الظاهرة فیما یمکن،

آیا واجب است این علم قطعی با یکی از حواس ظاهری به دست آمده باشد؟

کالبصر فی المبصرات و السمع فی المسموعات و الذوق فی المذوقات

یعنی اگر واقعه از امور دیدنی است آنرا به چشم خود دیده باشد و اگر شنیدنی است خودش شنیده باشد و اگر بوئیدنی است بوئیده باشد.

دیدنی

و هكذا، فإذا حصل العلم القطعی بشیء من غیر المبادئ الحسیة؛

همچنین محسوس به هر حس دیگر را با آن حس حس کرده باشد نه با حس دیگر؛

**راه های علم
به مشهود از
راه حواس
ظاهری**

حتی فی المبصرات من السماع المفید للعلم القطعی، لم یجز الشهادة،

حتی اگر در یک واقعه دیدنی را بسیار شنیده باشد به حدی که یقین به آن پیدا کرده باشد نتواند شهادت بدهد؟

**شنیدن امور
دیدنی**

أم یکفی العلم القطعی بأی سبب، کالعلم الحاصل من التواتر والاشتهار؟

یا نه از هر طریقی که یقین به واقعه و حادثه پیدا کرده باشد نظیر شهرت و تواتر می تواند به وقوع آن شهادت دهد؟

شهرت و تواتر

۱. دیدنی ها

۲. شنیدنی

۳. شهرت

وجهان، الأشبه الثاني.

دو وجه است که وجه دوم اشبه است،

نعم، یشکل جواز الشهادة فيما إذا حصل العلم من الأمور غير العادية - كالجفر و الرمل - و إن كان حجه للعالم. شهادات دادن به یقینی که از راه های غیر عادی نظیر جفر و رمل حاصل شده باشد جوازش مشکل است هر چند که چنین علمی برای صاحبش حجت است.

علم از راه
رمل و جفرا

(مسألة ۲): التسماع^۱ والاستفاضة^۲ إن أفادا العلم يجوز الشهادة بهما؛ لالمجرد الاستفاضة، شنیدن پی در پی یک واقعه از افرادی که خبرشان برای انسان یقین بیاورد، مجوز آن هست که به آن واقعه شهادت دهد، اما نه به خاطر مستفیض و بسیار بودن خبر، بل لحصول العلم. وحينئذ لا ينحصر في امور خاصة، كالوقف و الزوجية و النسب و الولاء و الولاية و نحوها، بلکه به خاطر یقینی که حاصل شده است می باشد؛ بنابراین دیگر اعتبار چنین شهادتی منحصر در امور خاصی مانند وقف و زوجیت و نسب و ولایت و امثال آن نیست، بل تجوز في المبصرات والمسموعات إذا حصل منهما العلم القطعي؛ که در دیدنیها و شنیدنیها به این شرط که علم قطعی بیاورد نیز معتبر است،

شهادت از راه
تسماع
(شیاع) و
استفاضة

وإن لم يفيدا علماً - و إنما أفادا ظناً ولو متاخماً للعلم اگر علم نیاورد معتبر نیست هر چند که ظن قوی و نزدیک به علم بیاورد لا يجوز الشهادة بالسبب. جایز نیست با چنین مظنهای شهادت به مسبب یعنی واقعه داد، نعم، يجوز الشهادة بالسبب؛

عدم اعتبار
ظن قوی در
شهادت

^۱مرحله ای از شهرت

^۲شیاع (شایع شدن خبری به گونه ای که ظن به صدق و درستی واقع ایجاد شود).

^۳نزدیک

بله شهادت دادن به سبب جایز است

بأن يقول: «إنّ هذا مشهور مستفيض»،

ثل اینکه بگوید: معروف این است که چنین و چنان شده، یا بگوید:

أو «إنّی أظنّ ذلك أو منالاستفاضة».

من از خبرهای بسیاری که شنیده ام مظنه پیدا کرده ام بر اینکه چنین و چنان شده است.

(مسأله ۳): هل يجوز الشهادة بمقتضى اليد و البينة والاستصحاب ونحوها من الأمارات والأصول الشرعية،

آیا شهادت به مقتضای ید و بینه و استصحاب و مانند این ها از امارات و اصول شرعیه جایز است؟

فكما يجوز شراء ما فى يده أو ما قامت البينة على ملكه أو الاستصحاب،

آیا همانطور که وقتی مال در دست مسلمانی باشد و یا دو شاهد عادل گفته باشند که وی مالک آن

مال است و یا قبلاً ملک او بوده و به حکم استصحاب و ید و بینه مردم می توانند آن را از وی بخرند؟

كذلك تجوز الشهادة على الملكية.

همچنین آیا می توانند با اسناد به آن سه سند (استصحاب - ید - بینه) شهادت بدهند بر

اینکه وی مالک آن مال است؟

و بالجملة: يجوز الاتكال على ما هو حجة شرعية على الملك ظاهراً، فيشهد بأنه ملك

مريداً به الملكية فى ظاهر الشرع؟ وجهان،

به عبارتی دیگر وقتی حجتی شرعی نظیر بینه و ید و استصحاب قائم شد بر اینکه فلان چیز بر

حسب ظاهر ملک فلان شخص است، آیا ما می توانیم با استناد به همین حجت ها شهادت

بدهیم بر اینکه این متاع یا این زمین ملک او است؟ و منظور مان این باشد که به حسب ظاهر

شرع ملک اوست یا نه؟ دو وجه است:

أوجه هما عدم الجواز إلامع قيام قرائن قطعية توجب القطع. نعم،

وجهی ترین آن این است که بگوئیم جایز نیست مگر آنکه قرائنی یقین آور در بین باشد که

آدمی به آنچه که شهادت می دهد قطع داشته باشد.

**قبول شهادت
از راه امارات
معتبر اگر
مقرون به
قرائن قطعی
باشد.**

^۱ آنچه در یدش است

^۲ اعتماد کردن

تجوز الشهادة بالملكية الظاهرية مع التصريح به؛ بأن يقول: هو ملك له بمقتضى يده
أو بمقتضى الاستصحاب؛ لا بنحو الإطلاق. ووردت رواية بجواز الشهادة مستنداً إلى
اليد وكذا الاستصحاب

بله جاز است شهادت دهد به اینکه این مال به مقتضای استصحاب یاید یا بینه ملک فلانی
است، (نه اینکه بطور مطلق بگوید این مال فلانی است) البته روایتی وارد شده مبنی بر اینکه
شهادت دادن به استناد ید و همچنین به استناد استصحاب جاز است.

(مسألة ۴): يجوز للأعمى^۱ و الأصم^۲ تحمل الشهادة وأداؤها إذا عرفا الواقعة،

برای نابینا و ناشنوا تحمل شهادت و ادای آن، اگر واقعه را بدانند، جاز است،

و تقبل منهما، فلو شاهد الأصم الأفعال جازت شهادته فيها،

پس اگر شخص ناشنوا افعال را مشاهده کند شهادت او در آنها جاز است،

و فی روایة: «يؤخذ بشهادته في القتل بأول قوله، لا الثاني»، وهي مطروحة^۳.

در روایتی است که: شهادت او در قتل به اولین قولش نه به دومی مأخوذ است، ولی این روایت
کنار گذاشته شده است؛

ولو سمع الأعمى، و عرف صاحب الصوت علماً، جازت شهادته.

و اگر نابینا بشنود و صاحب صدا را از روی علم بشناسد، شهادتش جاز است.

وكذا يصح للأخرس تحمل الشهادة وأداؤها.

تحمل شهادت و ادای آن برای شخص لال صحیح است؛

فإن عرف الحاكم إشارة يحكم،

پس اگر حاکم اشاره او را بداند، حکم می کند

وإن جهلها اعتمد فيها ليمترجمين عدلين،

و اگر اشاره او را نفهمد، در آن به دو مترجم عادل اعتماد می کند؛

وتكون شهادته أصلاً. ويحكم بشهادته.

و شهادت شخص لال اصل می باشد و حاکم به واسطه شهادت او حکم می نماید.

شهادت نابینا
و ناشنوا

^۱. نابینا

^۲. ناشنوا

^۳. رد شده

القول: في أقسام الحقوق

گفتار: اقسام حقوق

(مسأله ۱):

الحقوق على كثرتها قسما: حقوق الله تعالى وحقوق الأدميين.

حقوق با همه کثرتی که دارد دو قسم است: حقوق خدای تعالی (حق الله) و حقوق آدمی (حق الناس)

أما حقوق الله تعالى فقد ذكرنا في كتاب الحدود

أما حقوق خدای تعالی را به تحقیق در کتاب حدود ذکر کردیم،

اصل بودن
شهادت اصل

أنّ منها ما يثبت أربعة رجال أو يثبت بثلاثة رجال وامرأتين،

به این که بعضی از آنها با چهار مرد یا با سه مرد و دو زن ثابت می شود

و منها برجلين وأربع نساء، ومنها ما يثبت بشاهدين، فليراجع إليه.

و بعضی از آنها با دو مرد و چهار زن و بعضی از آنها با دو شاهد ثابت می شود؛ پس به آن جا

مراجعه شود.

(مسأله ۲): حقّ الأدمى على أقسام

حق آدمی بر چند قسم است.

طرق اثبات
حقوق الله

منها: ما يشترط في إثباته الذكورة، فلا يثبت إلا بشاهدين ذكرين كالطلاق،

بعضی از آنها در اثباتش مرد بودن شرط است؛ پس ثابت نمی شود مگر با دو شاهد مرد، مانند طلاق،

اثبات حق
الناس

فلا يقبل فيه شهادة النساء لا منفردات ولا منضمات،

بنابراین در طلاق، شهادت زنها نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها قبول نمی شود.

وهل يعم الحكم أقسامه كالخلع و المبارءة؟

آیا این حکم اقسام طلاق را شامل می شود مانند خلع و مبارات؟

الأقرب نعم، إذا كان الاختلاف في الطلاق

اقترب آن است که شامل می شود، در صورتی که اختلاف در طلاق باشد.

قبول شهادت زنان در اختلاف در مقدار بذل

عدم پذیرش
مطلق شهادت
زنان در همه
طلاقها

^۱شامل می شود

و أما الاختلاف في مقدار البذل فلا.

و اما اگر اختلاف در مقدار بذل باشد، شامل نمی شود؛

ولا فرق في الخلع و المبرأة بين كون المرأة مدعية أو الرجل؛ على إشكال في الثاني.

ودر خلع و مبررات، بین این که زن مدعی باشد یا مرد البته فرض دوم خالی از اشکال هم نیست.

(مسألة ۳): قيل: ما يكون من حقوق الأدمى غير المالية ولم يقصد منه المال،

بعضی گفته اند: از حقوق آدمی غیر از حقوق مالی و غیر از حقوقی که مقصود از آن مال است،

لا تقبل شهادة النساء فيها لا منفردات ولا منضومات،

شهادت زنان در آنها قبول نیست؛ نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها

شهادت زنان

و مثل لذلك بالإسلام والبلوغ و الولاء و الجرح و التعديل و العفو عن القصاص و الوكالة

و الرجعة و عيوب النساء و النسب و الهلال،

و برای این مثال زده شده است به اسلام و بلوغ و ولاء و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و وکالت

و وصايا و رجوع و عيوب زوجها و نسب و هلال.

وألحق بعضهم الخمس و الزكاة و النذر والكفارة.

و بعضی از فقها، ملحق کرده است خمس و زکات و نذر و کفاره را؛

و الضابط المذكور لا يخلو من وجه؛

و ضابطه مذکور خالی از وجه نیست؛

وإن كان دخول بعض الأمثلة فيها محل تأمل.

اگرچه دخول بعضی از مثالها در این ضابطه محل تأمل است.

و تقبل شهادة تهنّ على الرضاع على الأقرب.

و شهادت زن ها بر رضاع بنابر اقرب قبول است.

مصادق های

عدم قبول

شهادت زنان

(مسألة ۴): من حقوق الأدمى ما يثبت بشاهدين، وبشاهد وامرأتين، و بشاهد ويمين

المدعى، وبامرأتين ويمين المدعى

از حقوق آدمی حقوقی است که با دو شاهد مرد؛ و با یک شاهد مرد و دوزن؛ و با یک شاهد

مرد و قسم مدعی؛ و با دو زن و قسم مدعی ثابت می شود.

موارد اثبات

دعوا با شهود

متعدد

و هو كل ما كان مالاً أو المقصود منه المال،

این حقوق عبارتند از هر نزاعی و مرافعه ای که بر سر مال باشد و یا مقصود از آن مال باشد. کالديون بالمعنى الأعم، فيدخل فيها القرض و ثمن المبيع و السلف و غيرها مما فى الذمة، مانند ديون به معنای اعم آن؛ پس قرض و ثمن مبيع و سلف و غیر آنها از آنچه که در ذمه است داخل ديون می باشد.

ديون

و كالغصب و عقود المعاوضات مطلقاً و الوصية له؛ و الجنایة التي توجب الدية، مانند غصب و عقود معاوضات به طور مطلق و وصیت برای آدمی و جنایتی که موجب ديه است،

اقسام جراحات

كالخطأ و شبه العمد و قتل الأب و ولده و المسلم الذمي
مانند خطا و شبه عمد و کشتن فرزند توسط پدرش و مسلمان ذمی را

اقسام جراحات

و المأمومة و الجائفة و كسر العظام،^۱ و غير ذلك مما كان متعلق الدعوى فيها مالاً أو مقصوداً منها المال،
و جراحت مأمومه و جراحت جائفه و شکستن استخوانها و غیر اینها از آنچه که متعلق دعوی در آنها، مال یا مقصود از آن مال باشد،
فجميع ذلك تثبت بما ذكر حتى بشهادة المرأتين واليمين على الأظهر.
پس همه اینها به آنچه که ذکر شد حتی به شهادت دو زن و قسم بنابر اظهر، ثابت می شود.

اقسام جراحات

شهادت زنان با ضمیمه در نکاح

و تقبل شهادتهن في النكاح إذا كان معهن الرجل.
شهادت زنان در ازدواج، در صورتی که همراه باشهادت مردان باشد، قبول است.

^۱وصیت تملیکی

^۲شکستن استخوان ها

شهادت زنان

مسأله ۵): فی قبول شهادتهنّ فی الوقف وجه لا یخلو عن إشکال،
در قبول شهادت زنها در وقف وجهی است که خالی از اشکال نمی باشد،

قبول شهادت

زنان در

حقوق

تقبلشهادتهنّ فی حقوق الأموال، کالأجلو الخيار و الشفعة و فسخ العقد المتعلق بالأموال ونحو
لک مما هی حقوق آدمی،
شهادت زنها در حقوق متعلق به اموال مانند مدت و خيار و شفعه و فسخ عقدی که به اموال
علق دارد و مانند این ها از آنچه که حقوق آدمی باشد، قبول می شود.

عدم قبول

شهادت زنان در

موجب قصاص

ولا تقبل شهادتهنّ فیما یوجب القصاص.
شهادت زنان در آنچه که موجب قصاص است قبول نمی باشد.

شهادت مستقل و مرکب

شهادت

مستقل و

مرکب

مسأله ۶): من حقوق آدمی ما یثبت بالرجال و النساء منفردات و منضمات.
بعضی از حقوق آدمی حقوقی است که هم با شهادت مردان ثابت می شود و هم با شهادت زنان
هم با ترکیب از آن دو.

دشواری

آگاهی در

مردان

وضابطه: کلّ ما یعسر اطلاع الرجال علیه غالباً،
ضابطه آن عبارت است از هر واقعه و حادثه و هر چیزی که غالباً آگاه شدن مردان از آن دشوار است.
مثال
كالولادة^۱ و العذرة^۱ و الحيض و عيوب النساء الباطنة، كالقرون^۲ الرتق^۳ و القرحة^۴ فی الفرج؛
دون الظاهرة كالعرج^۵ و العمی^۶.

^۱. بکارت

^۲. استخوان زیادی که مانع نزدیکی زوج می شود

^۳. گوشت اضافی در رحم

^۴. زخمی که در رحم زن باشد

^۵. لنگی

^۶. کوری

مانند ولادت و بکارت و حیض و عیبهای باطنی مخصوص زنان مانند قرن (استخوان زیادی) و رتق (گوشت زیادی) و زخمی که در فرج زنان پیدا می شود، نه عیبهای ظاهر نظیر لنگی و کوری.

(مسأله ۲۸): كل موضع تقبل شهادة النساء منفردات لا يثبت بأقل من أربع.

هر جایی که شهادت زنان به طور جداگانه قبول می شود به کمتر از چهار زن ثابت نمی شود. نعم، تقبل شهادة المرأة الواحدة بلا يمين في ربع ميراث المستهل^۱ و ربع الوصية، البته شهادت یک زن بدون سوگند در یک چهارم میراث مولودی که گریه پس از تولدش شنیده شده و یک چهارم وصیت قبول است،

والاثنتين في النصف، والثلاث في ثلاثة أرباع، والأربع في الجميع.

شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه چهارم و چهار زن در تمام آن قبول است.

ولا يلحق بها رجل واحد، ولا يثبت به أصلاً.

و به زن یک مرد ملحق نمی شود و اصلاً با شهادت او ثابت نمی شود.

**شهادت
مستقل زنان
فقط با ۴ نفر
است مگر در
ربع میراث
المستقل و
وصیت**

فروع

چند فرع

الأول: الشهادة ليست شرطاً في شيء من العقود و الإيقاعات إلا الطلاق و الظهار.

شهادت در هیچ یک از عقود و ایقاعات شرط نیست مگر در طلاق و ظهار.

الثاني: حكم الحاكم تبع للشهادة، - تابع شهادت بودن حکم حاکم

حکم حاکم تابع شهادت می باشد؛

فإن كانت محققة نفذ الحكم ظاهراً و واقعاً،

پس اگر شهادت مطابق با واقع باشد حکم ظاهراً و واقعاً نافذ است؛

وإلا نفذ ظاهراً لا واقعاً.

و گرنه ظاهراً نافذ است، نه واقعاً؛

ولا يباح للمشهد له ما حكم الحاكم له مع علمه ببطلان الشهادة؛

**شرط نبودن
شهادت در
مطلق عقود و
اکثر ایقاعات**

^۱نوزاد تازه متولد شده که گریه اش شنیده می شود.

^۲مباح نیست

و آنچه که حاکم حکم کرده استبرای مشهودله، با علم او به این که شهادت باطل است برایش مباح نیست؛

سواء كان الشاهدان عالمين ببطلان شهادتهما أو معتقدين بصحتها.
خواه دو شاهد، بطلان شهادتشان را بدانند یا صحت آن را اعتقاد داشته باشند.

وجوب کفایی تحمل شهادت

الثالث: الأحوط وجوب تحمل الشهادة إذا دعي إليه لمن له أهلية لذلك،
أحوط (وجوبی) وجوب تحمل شهادت است برای کسی که اهلیت آن را دارد، در صورتی که به آن دعوت شود،
والوجوب علی فرضه کفائی؛ لایتعین علیه إلّامع عدم غیره ممن یقوم بالتحمل.
و وجوب آن در فرض وجوب کفایی است و بر او متعین نمی باشد مگر این که غیر از او کسی نباشد که آن را تحمل نماید؛

وجوب کفایی ادای شهادت

ولإشکال فی وجوب أداء الشهادة إذا طلبت منه، والوجوب هاهنا أيضاً کفائی.
و در وجوب ادای شهادت در صورتی که از او مطالبه شود اشکالی نیست و این وجوب هم در اینجا کفایی است.
القول: فی الشهادة علی اشهاده
گفتار: شهادت بر شهادت

شهادت بر شهادت در حقوق الناس

(مسأله ۱): تقبل الشهادة علی الشهادة فی حقوق الناس؛
شهادت بر شهادت در حق الناس.
عقوبة كانت كالقصاص، أو غيرها كالطلاق و النسب، وكذا فی الأموال كالدين و القرض
والغصب و عقود المعاوضات.
خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر آن مانند طلاق و نسب و همچنین در اموال مانند دین و قرض و غصب و عقود معاوضات، قبولاست؛
وكذا ما لا یطلع علیه الرجال غالباً

^۱هرگاه به آن دعوت شود.

وهمچنین است آنچه که مردان غالباً بر آن اطلاع پیدا نمی کنند
 کعیوب النساءالباطنة و الولادة والاستهلال، وغير ذلك مما هو حق آدمی.
 مانند عیوب باطنی زنان و ولادت و استهلال (زنده به دنیا آمدن بچه) و غیر این ها از آنچه که
 حق آدمی است.

(مسأله ۲): لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود،
 شهادت بر شهادت، در حدود قبول نمی شود،
 و يلحق بها التعزيرات على الأحوط لو لم يكن لأقوى.
 و تعزیرات، بنابر احوط (وجوبی) - اگر اقوی نباشد - به حدود ملحق است
 ولو شهد شاهدان بشهادة شاهدين على السرقة لا تقطع،
 گر دو شاهد به شهادت دو شاهد برسرقت، شهادت دهند دست قطع نمی شود؛
 و لا بد في الحدود من شهادة الأصل؛
 و در حدود حتماً باید شهادت شهود اصلی باشد،
 سواء كانت حق الله محضاً كحد الزنا و اللواط،
 خواه حق الله محض باشد مانند حد زنا و لواط
 أو مشتركة بينه تعالى وبين آدمي كحد القذف و السرقة.
 با مشترک بین حق الله و بین حق آدمی باشد، مانند حد قذف و سرقت.

**عدم قبولی
 شهادت بر
 شهادت در
 حقوق الله**

(مسأله ۳): إنما لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود لإجراء الحد،
 شهادت بر شهادت در حدود، فقط برای اجرای حدود قبول نیست،
 و أما في سائر الآثار فتقبل،
 اما در بقیه آثار قبول می شود،
 فإذا شهد الفرع بشهادة الأصل بالسرقة لا تقطع،
 پس اگر شاهد فرعی به شهادت شاهد اصلی به سرقت شهادت دهد، دست او قطع نمی شود،
 لكني وخذ المال منه،
 لیکن مال از او گرفته می شود.

**قبول شهادت
 بر شهادت در
 آثار و حدود**

و کذا یثبت بها نشر الحرمة بأُم الموطوء وأخته و بنته،
 همچنین سرایت حرمت (ازدواج) به شهادت شاهد فرعی، در مادر کسی که وطی شده و خواهر
 و دختر او ثابت می شود،
 و کذا سائر ما یترتب علی الواقع المشهود به غیر الحد.
 همچنین هرائری دیگر غیر از حد که برواقعه مورد شهادت مترتب می شود، بار می شود.

**پذیرش
 شهادت فردی
 در حقوق الله
 به غیر از
 حدود**

(مسأله ۴): تقبل شهادة الفرع فی سائر حقوق الله غیر الحد،
 شهادت فرع در تمام حقوق الله غیر از حد قبول است،
 کالزکاة والخمس وأوقاف المساجد و الجهات العامة، بلو الأهلۃ أيضاً.
 مانند زکات و خمس و اوقاف مسجدها و جهات عام، بلکه و همچنین هلال ماه ها.
 (مسأله ۵): لا تقبل شهادة فرع الفرع، کالشهادة علی الشهادة علی الشهادة، وهکذا.
 شهادت فرع فرع، مانند شهادت بر شهادت بر شهادت و به همین صورت، قبول نیست.

**اعتبار شرایط
 شهادت اصل
 در فرع**

(مسأله ۶): يعتبر فی الشهادة علی الشهادة ما يعتبر فی شهادة الأصل منالعدد و
 الأوصاف،
 در شهادت بر شهادت، آنچه که در شهادت اصل از عدد و اوصاف معتبر است در شهادت فرع هم
 معتبر می باشد؛
 فلا تثبت بشهادة الواحد،
 پس با شهادت یک نفر ثابت نمی شود.
 فلو شهد علی کل واحد اثنان، أو شهد اثنان علی شهادة کل واحد، تقبل.
 پس اگر بر هر یک، دو نفر شهادت بدهند یا دو نفر بر شهادت هر یک شهادت بدهند قبول است.
 و کذا لو شهد شاهد أصل و هو مع آخر علی شهادة أصل آخر،
 همچنین اگر شاهد اصلی در حالی که با دیگری باشد، بر شهادت شاهد اصلی دیگری شهادت
 بدهد قبول است.
 و کذا لو شهد شاهدان علی شهادة المرأة فیما جازت شهادتها.
 همچنین اگر دو شاهد بر شهادت زن در جایی که شهادت زن جایز است شهادت بدهند، قبول است.

^۱سرایت کردن حرمت

(مسأله ۷): لا تقبل شهادة النساء على الشهادة فيما لا تقبل فيها شهادتهنّ منفردات أو منضّمات،

شهادت زنان بر شهادت، در جایی که شهادت زنان جداگانه ی به ضمیمهٔ مردها قبول نمی شود، قبول نیست.

فهل تقبل فيما تقبل شهادتهنّ كذلك؟

آیا در جایی که شهادت آنها این چنین (جداگانه یا به ضمیمهٔ مردان) قبول است، قبول می شود؟
فیه قولان، أشبههما المنع.

در آن دو قول است که اشبه آنها منع می باشد.

(مسأله ۸): الأقوى عدم قبول شهادة الفرع،

بنابر اقوی شهادت فرع قبول نیست،

إلّا العذر يمنع حضور شاهد الأصل لإقامتها؛

مگر این که عذری باشد که مانع حضور شاهد اصلی جهت اقامهٔ شهادت است؛
لمرض أو مشقة يسقط بهما وجوب حضوره،

مثلاً به خاطر بیماری یا مشقتی که وجوب حضور او به سبب آنها ساقط است،
أو لغيبة كان الحضور معها حرجاً ومشقةً،

یا به خاطر غائب بودن که حضورش با آن حرج و مشقت داشته باشد
و من المنع الحبس المانع عن الحضور.

و زندانی بودن که مانع حضور او باشد از این قبیل است.

**عدم قبول
شهادت فرع**

(مسأله ۹): لو شهد الفرع على شهادة الأصل فأنكر شاهد الأصل،

اگر فرع بر شهادت اصل شهادت بدهد، سپس شاهد اصلی انکار نماید،

**انکار شاهد
اصل**

فإن كان بعد حكم الحاكم فلا يلتفت إلى الإنكار

پس اگر بعد از حکم حاکم است، اعتنایی به انکار او نمی شود.

**انکار شاهد
اصل بعد از
حکم حاکم**

**انکار شاهد
اصلی قبل از
حکم حاکم**

و إن كان قبله فهل تطرح بينه الفرع،
و اگر قبل از حکم حاکم باشد آیا بینة فرع رد می شود،
أو يعمل بأعدلهم أو مع التساوي تطرح الشهادة؟ وجهان.
یا به اعدل آنها عمل می شود؛ و با تساوی آنها، شهادت رد می‌گردد؟ دو وجه است.
القول: فی للواحق
گفتار: ملحقات

**وحدت
معنایی
مشهود**

(مسألة ۱): يشترط في قبول شهادة الشاهدين تواردهما على الشيء الواحد،
در قبول شهادت دو شاهد، وارد شدن آنها بر یک چیز شرط است
فإن اتفقا حكم بهما،
پس اگر هر دو اتفاق نمایند، به شهادت آنها حکم می شود،
والميزان اتحاد المعنى لا اللفظ؛
و معیار، اتحاد در معنی است نه لفظ؛
فإن شهد أحدهما: بأنه غصب، والآخر: بأنه انتزع منه قهراً،
پس اگر یکی از آنها شهادت دهد به این که: او غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که:
آن را به زور از کسی گرفته،
أو قال أحدهما: باع، والآخر: ملكه بعوض، تقبل.
یا یکی از آنها بگوید: فروخت و دیگری بگوید: درمقابل عوض، تملیک کرد، قبول می شود.

**اختلاف در
معنی**

ولو اختلفا في المعنى لم تقبل؛
و اگر در معنی اختلاف کنند قبول نیست؛
فإن شهد أحدهما بالبيع و الآخر بإقراره بالبيع،
پس اگر یکی از آنها به بیع و دیگری به اقرار او به بیع شهادت بدهد،

^۱رد می شود

^۲عادل ترین آن دو

^۳گرفت از آن

**شهادت به
غصب و ملک**

و کذا لو شهد أحدهما بأنَّه غصبه من زيد، والآخر بأنَّ هذا ملك زيد، لم تردا على معنى واحد؛
همچنین اگر یکی از آنها شهادت بدهد به این که: از زيد غصب نموده و دیگری شهادت بدهد
به این که: این ملک زیداست، بر یک معنی وارد نشده اند؛
لأنَّ الغصب منه أعم منكونه ملكاً له.
زیرا غصب اعم است از این که آن چیز ملک او باشد.

**اختلاف
شهادت ها**

(مسأله ۲): لو شهد أحدهما بشيء وشهد الآخر بغيره،
اگر یکی از آنها به چیزی شهادت بدهد و دیگری به غیر آن شهادت دهد،

**تکاذب
شاهدان**

فإن تکاذبا سقطت الشهادتان،
پس اگر همدیگر را تکذیب نمودند هر دو شهادت، ساقط می شود،
فلامجال للضم یمین المدعی؛
و مجال برای ضمیمه نمودن قسم مدعی نیست.

**عدم تکاذب
شاهدان**

وإن لم يتكاذبا فإن حلف مع كل واحد يثبت المدعی،
اگر همدیگر را تکذیب نکردند پس اگر (مدعی) با هر یک (از شاهدان)، قسم بخورد ادعای او می شود؛
وقیل: یصح الحلف مع أحدهما فی صورة التکاذب أيضاً، والأشبه ما ذکرناه.
و بعضی گفته اند که: قسم با یکی از آنها در صورتی که همدیگر را تکذیب هم نمودند صحیح
است، ولی اشبه آن است که ما ذکر کردیم.

**شهادت
متفاوت در
زمان واقعه**

(مسأله ۳): و شهد أحدهما: بأنَّه سرق نصاباً غدوةً،
اگر یکی از آنها شهادت بدهد که او در صبح به حد نصاب دزدی کرد
و الآخر: بأنَّه سرق نصاباً عشيةً، لم یقطع
و دیگری شهادت دهد که در شب به حد نصاب دزدی کرد، دستش قطع نمی شود
و لم یحکم برد المال،
و به برگرداندن مال محکوم نمی شود؛

^۱ فرصتی نیست
^۲ شب

و كذالو قال الآخر: سرق هذا النصاب بعينه عشية
و همچنين است آن جا كه دومی درباره عین آن بگوید دیدم در آن شب به سرقت رفته است.

(مسأله ۴): لو اتفق الشاهدان في فعل،

اگر هر دو شاهد در کاری متفق باشند،

و اختلف افي زمانه أو مكانه أو وصفه بما يوجب تغاير الفعلين،

ولی در زمان یا مکان یا وصف آن به طوری که موجب تغایر دو فعل باشد اختلاف کنند،

لم تكمل شهادتهما،

شهادت آنها کامل نیست؛

كما لو قال أحدهما: سرق ثوباً في السوق،

یکی از آنها بگوید: لباس را در بازار دزدید

والآخر: سرق ثوباً في البيت،

و دیگری بگوید: لباس را در خانه دزدید

أو قال أحدهما: سرق ديناراً عراقياً،

یا یکی از آنها بگوید: یک دینار عراقی دزدید

و قال الآخر: سرق ديناراً كويتياً،

و دیگری بگوید: یک دینار کویتی دزدید.

أو قال أحدهما: سرق ديناراً غدوة^۱ و الآخر عشية،

یا یکی از آنها بگوید: صبح یک دینار دزدید و دیگری بگوید: شب دزدید.

**اتفاق در فعل،
اختلاف در
اوصاف**

فإنه لم يقطع ولم يثبت الغرم

پس در صورت اختلاف، دست او قطع نمی شود و غرامت ثابت نمی گردد؛

إلا إذا حلف المدعى مع كل واحد،

مگر این که مدعی با هر یک از آنها قسم بخورد،

فإنه يغرم الجميع،

که در این صورت همه آن مبلغ را بدهکار می شود.

**عدم قطع
دست و عدم
غرامت**

^۱صبح

تعارض شهادت‌ها

فلو تعارض شهادت‌هما تسقط،
اگر شهادت آنها تعارض نمایند، ساقط می‌شوند،
ولا یثبت بهما شیء ولو مع الحلف.
و چیزی به آنها ثابت نمی‌شود ولو این که با قسم باشد.
و کذا لو تعارضت البینتان سقطتا علی الأشبه،
همچنین اگر دو بینه تعارض کنند، بنابر اشبه، ساقط می‌شوند:
كما لو شهدت إحداهما: بأنّه سرق هذا الثوب أول زوال يوم الجمعة فی النجف،
مانند این که یکی از آنها شهادت بدهد به این که او این لباس را اول ظهر روز جمعه در نجف
دزدیده است،
و شهدت الأخری: بأنّه سرق هذا الثوب بعینه أول زوال هذا الیوم بعینه فی بغداد،
و دیگری شهادت بدهد که عین همین لباس را اول همین روز در بغداد دزدیده است
ولا یثبت بشیء منها القطع ولا الغرم.
که به وسیله آنها نه قطع دست و نه غرامت ثابت نمی‌شود.

مصادیق تعارض شهادت‌ها

(مسأله ۵): لو شهد أحدهما: أنّه باع هذا الثوب أول الزوال فی هذا الیوم بدینار،
اگر یکی از دو شاهد شهادت دهد به اینکه این آقا این جامه را در اول ظهر همین امروز به
فلانی فروخت به مبلغ یک دینار،
و شهد آخر: أنّه باعه أول الزوال بدینارین، لم یثبت وسقطتا.
و دومی شهادت دهد بر اینکه عین این جامه را به او فروخت در اول ظهر به دو دینار، اینگونه
شهادت نیز متعارض است و هر یکدیگر را ساقط می‌کند.
و قيل: کان له المطالبة بأیهما شاء مع الیمین، وفيه ضعف.
البته بعضی از فقهاء گفته اند مدعی در اینجا می‌تواند با ضمیمه کردن قسم یکی از دو مبلغ را
انتخاب کند، لکن این قول ضعیف است.
ولو شهد له مع کلّ واحد شاهد آخر

^۱اول ظهر

^۲به هریک از آن دو که خواست

و اگر هر یک از آن دو شاهد یک نفر دیگر شهادت دهد

قیل: ثبت الدیناران، والأشبهه سقوطهما.

بعضی گفته اند در اینصورت دو دینار ثابت می شود، لکن قول به سقوط هر دو بینه اشبه است

و کذا لو شهد واحد بالإقرار بألف

و همین طور است موردی که یک شاهد بگوید من امروز صبح مثلا از بدهکار این اقرار شنیدم

که گفت هزار دینار به فلانی بدهکارم.

والآخر بألفین فی زمان واحد سقطتا،

و شاهد دیگری بگوید امروز صبح اقرار به دو هزار از او شنیدم، در اینجا چون تاریخ هر دو اقرار

یکی است هر دو تعارض از کار می افتد،

وقیل: یثبت بهما الألف، والآخر بانضمام الیمین إلی الثانی و هو ضعیف.

بعضی گفته اند هزار دینار ثابت می شود و اگر مدعی طبق شهادت دوم سوگند یاد کند هزار

دینار دیگر نیز ثابت می شود، لکن این قول ضعیف است،

فالأضابط: أن کلّ مورد وقع التعارض سقط المتعارضان؛

بنابراین ضابطه مسئله این شد که هر موردی که تعارض در کار باشد دو طرف متعارض از کار می افتد؛

بینة کانا أو شهادة واحدة، ومع عدم التعارض عمل بالبینة،

حال چه اینکه بینه باشد و چه یک شهادت باشد و هر جاکه تعارض نباشد هم با بینه ثابت می شود،

وتثبت مع الواحد ویمین المدعی الدعوی.

و هم با یک نفر شاهد به انضمام سوگند مدعی.

(مسألة ۶): لو شهدا عند الحاکم

اگر هر دو نزد حاکم شهادت بدهند

و قبل أن یحکم بهما ماتا أو جنّا أو اغمی علیهما حکم بشهادتهما.

و قبل از این که حاکم، حکم به آنها نماید هر دو بمیرند یا دیوانه شوند یا بیهوش شوند، به

شهادت آنها حکم می شود.

**عارض شدن
عوارضی پس
از شهادت**

**تزکیه یا
تعدیل پس از
عوارض**

و کذا لو شهدا ثم زکیا بعد عروض تلک العوارض حکم بهما بعد التزکیة.
و همچنین است اگر هر دو شهادت بدهند سپس بعد از پیدا شدن آن عوارض تعدیل شوند، بعد از تعدیل حکم به آنها می شود.

**فسق و کفر
قبل از حکم
پس از شهادت**

و کذا لو شهدا ثم فسقا أو کفرا قبل الحکم حکم بهما،
و همچنین است اگر شهادت بدهند سپس قبل از حکم، فاسق یا کافر شوند به آنها حکم می شود،

**فسق شاهد
اصلی پس از
تحمل شاهد
فرعی**

بل لا یبعد ذلک لو شهد الأصل وحمل الفرع،
بلکه اگر شاهد اصلی شهادت بدهد و فرع آن را تحمل کند
و کان الأصل عادلاً، ثم فسق ثم شهد الفرع.
و اصلی عادل باشد سپس فاسق گردد پس از آن فرع شهادت بدهد، بعید نیست که همین طور باشد.

**عدم تفاوت
در حدود الله
و حقوق
الناس**

ولا فرق فی حدود الله تعالی و حقوق الناس فی غیر الفسق و الکفر،
و در حدود خدای متعال و حقوق الناس در غیر فسق و کفر، فرقی نیست.
و أما فیهما فلا یثبت الحد فی حقوق الله محضاً کحد الزنا و اللواط،
و اما در کفر و فسق، پس حد در حقوق الله محض مانند حد زنا و لواط، ثابت نمی شود،
و فی المشتركة بینة و بین العباد کالقذف و السرقة تردد،
و در حقوق خدای متعال که بین او و بندگان مشترک است مانند قذف و سرقت، تردید است.
والأشبه عدم الحد، و أما فی القصاص فالظاهر ثبوته.
و اشبه عدم حد است؛ و اما در قصاص ظاهراً ثابت است.

^۱تعدیل شوند (عدالتشان ثابت گردد).

(مسأله ۷): قالوا: لو شهدا لمن يرثانه

فقهاء فرموده اند اگر دو نفر شاهد به نفع کسی شهادت دهند که از او ارث می برند

فمات قبل الحكم

و قبل از آنکه حاکم حکم کند آن شخص بمیرد

فانتقل المشهود به إليهما،

و در نتیجه مالی که اگر نمرده بود با شهادت شاهدتها به آنها منتقل شود،

لم يحكم به لهما بشهادتهما،

در اینجا حاکم به شهادت آن دو حکم نمی کند،

وفيه تردد و إشكال،

لكن مسئله محل تردید و اشکال است.

و أشكل آمنه ماقيل: إنه لم يثبت بشهادتهما لشريكهما في الإرث.

و از این مشکل تر این فتوی است که بعضی دیگر گفته اند با شهادت آنها حتی برای شریک

شان در ارث چیزی ثابت نمی شود.

والوجه في ذلك ثبوت حصه الشريك.

ولی در این صورت قول وجیه، ثبوت حصه شریک است.

شهادت به نفع
مورث

(مسأله ۸): لو رجع الشاهدان أو أحدهما عن الشهادة قبل الحكم وبعدا لإقامة،

اگر هر دو شاهد یا یکی از آنها قبل از حکم و بعد از اقامه شهادت، از شهادت برگردند،

لم يحكم بها ولا غرم،

حکم به آن نمی شود و غرامتی نیست؛

رجوع از
شهادت قبل از
حکم

فإن اعترفا بالتعمد بالكذب فسقا، وإلّا فلا فسق،

پس اگر هر دو اعتراف کردند که عمداً دروغ گفته اند، فاسق شده اند و گرنه فسقی نیست

فلو رجعا عن الرجوع في الصورة الثانية

بنابراین، اگر از رجوع در صورت دوم، برگردند.

حکم اعتراف
به تعمد

^۱.موضوع مورد شهادت

^۲.مشکل تر از آن

فهل تقبل شهادة تهما؟ فيه إشكال.
آیا شهادتشان قبول می شود؟ در آن اشکال است.

فلو كان المشهود به الزنا واعترف الشهود بالتعمد حدوا للکذف،
پس اگر مشهود به (مورد شهادت)، زنا باشد و شهود اعتراف نمایند که دروغ گفته اند، حد کذف
به آنها زده می شود.

**اعمال حد بر
شاهدان زور**

ولو قالوا: أوهمنا، فلا حد علی الأقوی.
و اگر بگویند: توهم کردیم، بنابر اقوی حدی بر آنها نیست.

(مسأله ۹): لو رجعا بعد الحكم والاستیفاء وتلف المشهود به
اگر شهود بعد از آنکه حاکم حکم کرد و مال را به مدعی داد و مورد شهادت هم تلف شد از
شهادت خود رجوع کنند و یا یکی از آن دو رجوع کند.

**رجوع پس از
حکم**

لم ینقض الحکم، وعلیهما الغرم،
حکم نقض نمی شود ولی باید غرامت را به صاحب واقعی مال بدهند،
ولو رجعا بعد الحكم قبل الاستیفاء،
اگر بعد از صدور حکم و قبل از تحویل دادن به مدعی برگردن،
فإن کان من حدود الله تعالی نقض الحکم.
حاکم حکم خود را نقض می کند.

رد غرامت

و کذا ما کان مشترکاً نحو حد القذف وحد السرقة،
همچنین در جائی که مشترک بین خدا و خلق باشد نظیر کذف و سرقت
والأشبهه عدم النقض بالنسبة إلى سائر الآثار غیر الحد،
اشبهه آن است که تنها نسبت به حد الهی نقض شده

**رجوع پس از
حکم قبل از
تحویل**

كحرمة ام الموطوءة^۱ وأخته وبنته، وحرمة أكل لحم البهيمة الموطوءة^۲ وقسمة مال المحكوم بالردة^۳، واعتداد زوجته،

و حرمت خوردن گوشت حیوانی که و طی شده و نیز مانند تقسیم شدن مال شخصی که محکوم به ارتداد شده، وعده نگه داشتن همسرش بنابر اشبه

ولا ینقض الحکم علی الأقوی فی ما عدا ما تقدم من الحقوق،

در غیر حقوقی که ذکر شد، بنابر اقوی حکم نقض نمی شود،

ولو رجعا بعد الاستیفاء فی حقوق الناس لم ینقض الحکم

اگر رجوع شهود در مرافعه مربوط به حقوق الناس بعد از استیفاء باشد بنابر اقوی حکم نقض نمی شود.

و إن كانت العین باقیة علی الأقوی.

هرچند که عین مال باقی باشد.

عدم نقض
حکم در
حقوق الناس

(مسأله ۱۰): ان كان المشهود به قتلًا أو جرحاً موجباً للقصاص واستوفيتهم رجعوا،

اگر مشهود به، قتل یا جرحی باشد که موجب قصاص است و استیفا شود سپس شاهدان رجوع کنند:

فإن قالوا: تعمدنا اقتص منهم

پس اگر گفتند عمداً چنین کردیم، از آنها قصاص می شود.

رجوع در
مشهود به قتل
یا جرح
عمدی بودن

و إن قالوا: أخطأنا كان عليهم الدية في أموالهم،

و اگر بگویند اشتباه کردیم، باید از اموال خودشان (نه اموال عاقله) دیه راب پردازند،

و إن قال بعضهم: تعمدنا وبعضهم: أخطأنا،

و اگر بعضی از آنان بگویند: عمداً چنین کردیم و بعضی دیگر بگویند اشتباه کردیم،

فعلى المقرّ بالتعمد القصاص وعلى المقرّ بالخطأ الدية بمقدار نصيبه،^۴

بر کسی که مقرّ به عمد است قصاص و بر کسی که مقرّ به اشتباه است به اندازه سهمش دیه می پردازد،

خطایی

^۱.مادرزنی که با آن نزدیکی شده است

^۲.خوردن گوشت حیوانی که و طی شده است

^۳.ارتداد

^۴.سهمش

قصاص همگی

ولولی الدم قتل المقرین بالعمد أجمع ورد الفاضل عن دیة صاحبه، ولی دم می تواند همه شهودی که اقرار به تعمد کرده اند قصاص کند مازاد دیه چند نفر از دیه یک نفر را به صاحبانش بپردازد، وله قتل بعضهم، ویردالباقون قدر جنایتهم. و هم می تواند بعضی را بکشد و بقیه به مقدار جنایتشان خون بها را به اولیاء قصاص شده بپردازند.

(مسأله ۱۱): لو كان المشهود به ما يوجب الحد برجم أو قتل،

اگر مشهود به چیزی باشد که موجب حد با رجم یا قتل است،

فإن استوفى^۱ ثمقال أحد الشهود بعد الرجم

پس اگر اجرا شود سپس یکی از شهود بعد از رجم

مثلاً: كذبت متعمداً، وصدقه الباقون

مثلاً بگوید: عمداً دروغ گفتم و بقیه او را تصدیق نمایند و بگویند عمداً دروغ پفتم:

و قالوا: تعمدنا، كان لولى الدم قتلهم بعد رد ما فضل من دية المرجوم^۲

ولی دم حق دارد بعد از رد فاضل دیه شخصی که رجم شده آنها راقصاص کند

و إن شاء قتلواحداً، وعلى الباقين تكملهُ ديته بالحصص بعد وضع نصيب المقتول،

اگر بخواهد یکی از شهود را قصاص کند باقی شهود باید به مقدار سهم خود دیه را به ورثه قصاص شده بدهند،

و إن شاء قتل أكثر من واحد ورد الأولياء ما فضل من دية صاحبهم،

اگر ولی دم بخواهد می تواند بیشتر از یک نفر را قصاص کندباید فاضل دیه هر یک را به ولی او بپردازد،

وأكمل الباقون ما يعوز بعد وضع نصيب من قتل

و بقیه شهود، آنچه را که کم می آید بعد از کم کردن سهم کسی که کشته شده، تکمیل می کنند

و إن لم يصدقه الباقون مضى إقراره على نفسه فحسب،

حکم مشهود

به که موجب

حد با رجم یا

قتل است.

^۱اجرا شود

^۲رجم شده

^۳کسر یا کم کردن

اما اگر بقیه شهود او را (که گفت من عمداً به دروغ شهادت دادم) تصدیق نکردند، اقرار آن یک نفر تنها علیه خود او نافذ است که در نتیجه اقرار او فقط بر خودش نافذ است،

اعمال قصاص

فللولی قتله بعد رد فاضل الدیة علیه،
پس ولی دم حق دارد بعد از رد فاضل دیه؛ او را قصاص کند،

اخذ دیه

وله أخذ الدیة منه بحصته.
و حق دارد به مقدار حصه اش از او دیه بگیرد.

اثبات شهادت زور

(مسأله ۱۲): لو ثبت أنهم شهدوا بالزور^۱ نقض الحكم واستعيد المال إن أمکن،
اگر ثابت شود که آنها شهادت ناحق داده اند، حکم نقض می شود و مال در صورت امکان
برگردانده می شود،

اثبات ضمانت

إلّا یضمن الشهود،
و در غیر این صورت شهود، ضامن می باشند؛

اثبات قصاص

ولو كان المشهود به قتلاً ثبت علیهم القصاص،
و اگر مشهود دبه (مورد شهادت) قتل باشد قصاص بر آنها ثابت است،
وكان حکمهم حکم الشهود إذا رجعوا وأقرّوا بالتعمد،
و حکم آنها حکم شاهدهایی است که رجوع کنند و اقرار کنند که عمداً دروغ گفته اند،

^۱.شهادت دروغ مزورانه

^۲.برگردانده

تزوير ولى دم

ولو باشر الولى القصاص واعترف بالتزوير كان القصاص عليه، لا الشهود ولو أقرّ الشهود و اگر ولى دم که خودش مدعى است تزوير کرد و از حاکم حکم قصاص گرفته و قصاص کرده باشد، وقتى تزويرش ثابت شد خود او (ولى دم) قصاص مى شود نه شهودى که براى او شهادت دادند. **أيضاً بالتزوير، ويحتمل فى هذه الصورة كون القصاص عليهم جميعاً، والأول أشبه.** هر چند که شهود هم اقرار به تزوير کنند و احتمال دارد که در اين صورت، همه آنها قصاص شوند، لکن احتمال اول اشبه است.

شهادت تزوير به سرقت

(مسأله ۱۳): لو شهد اثنان على رجل بسرقة فقطعت يده ثم ثبت تزويرهما، اگر دو نفر بر مردى به سرقت شهادت دهند پس دست او قطع شود، سپستزوير آنها ثابت شود، **فللولى القصاص منهما بعد رد نصف الدية إليهما،** ولى حق دارد بعد از رد نصف ديه به آنها، هر دو را قصاص نمايد. و حق دارد يکى از آنها را قصاص کند، **و من واحد منهما، ويرد الآخر ربع الدية إلى صاحبه.** و ديگرى ربع ديه را به صاحبش برگرداند؛ **ولو رجعا فى الفرض فإن قالوا: تعمدنا فمثل التزوير،** واگر درهمين فرض برگردند، پس اگر بگويند عمداً چنين کرديم پس حکم در اين صورت مثل تزوير است، **و إن قالوا: أوهمنا وكان السارق فلاناً غيره، أغرما دية الید، ولم يقبل شهادتهما على الآخر.** واگر بگويند توهم کرديم و دزد فلانى - غير او - بوده است، ديه دست را غرامت مى دهند و شهادت آنها بر ديگرى قبول نمى شود.

رجوع از شهادت به طلاق

(مسأله ۱۴): لو شهدا بالطلاق ثم رجعا بعد حكم الحاكم لم ينقض حكمه، اگر به طلاق شهادت بدهند، سپس بعد از حکم حاکم برگردند، حکم اونقض نمى شود؛ **فإن كان الرجوع بعد دخول الزوج لم يضمن شيئاً،** پس اگر رجوع بعد از دخول زوج باشد ضامن چيزى نمى باشند،

ضمانت نصف

المسمى

وإن كان قبله ضمنا نصف مهر المسمى. وفي هذا تردد.
و اگر قبل از آن باشد ضامن نصف مهر المسمى می باشند و در این تردید است.

اشتهار شهود

زور

(مسأله ۱۵): يجب أن يشهر شهود الزور في بلدهم أو حيهم؛

واجب است که شهود ناحق در شهر یا قبیله شان مشهور شوند؛

لتجنب شهادهتهم ویر تدع اغیرهم،

تا از شهادت آنها اجتناب شود و غیر آنان از شهادت بر خلاف واقع خودداری نمایند؛

و يعزرهم الحاكم بما يراه،

و حاکم به آنچه که صلاح می داند، آنها را تعزیر نماید؛

ولا تقبل شهادهتهم إلا أنیتوبوا ویصلحوا وتظهر العدالة منهم،

و شهادتشان قبول نمی شود مگر این که توبه کنند و صالح شوند و از آنها عدالت، آشکار شود؛

ولا یجری الحکم فیمن تبین غلطه أو ردت شهادته لمعارضه بینة اخرى أو ظهور فسق

بغید الزور.

و این حکم در کسی که اشتباهش معلوم شود یا شهادتش به خاطر تعارض با بینة دیگری یا

ظهور فسقی - غیر از شهادت ناحق - رد گردد جاری نمی باشد.